وترک دادن و ماندچیزی را
(مُغادَرَة) ماندن و گذاشتن
(غِدَاد) بالکسر مثله
(اِسْتَغْدَرَ الْمَکانُ) آبگیر ناک گردید جای
(اِغْتِدار) غدیره ساختن که
نوعی از آش است
غ د س (ابو الغیداس) بالفتح کنیه
غ د ف (غَدَف) محرکة ارزانی
و فراخ سالی و نعمت یقال هو فی غَدَف
(غُدَاف) کغراب زاغ سیاه و گرگس
پرناک (غُدافان) کغربان جمع غداف سیاه
دراز و بال سیاه یا عام است و نام مردی
(غادِف) کشتیبان
(غِدَف) کجف شیر بیشه
(کاذوف) بیل کشتی
(مِغْدَف) کمنبر کشتی
(ن) غَدَف له فی العطاء
بسیار بخشید
(اِغْدَاف) فرو را کردن زن پرده را
بر روی خویش که فرو افتد شبها بکل راه
شکاری دام را بر شکار و منه الحدیث
اِذا قلب المؤمنین لشدة اِذا کان ضامن
الذنب یصیبه من العصفور حتی
یُغْدَف به و از بن بریدن
جای اهداف سر زره را و کایه ن و یکدیگر با
(اِغْتِداف) آغر بیزی گرفتن
بعدی بمن و بریدن جای سر را
غ د ف ل (غِدَفْل) کسبل مرد
بلند بالا و بستر پر رگ جثه تمام اندام و
رسکانی فراخ و جامه کهنه غَدافِل
بالفتح جمع و منه المثل غَرَّفی برُهاک
غَدافِل تاله رجل سا
رجلا ان یکسوه

(غُدْنَة) بالضم سستی و نرمی
و فرو هشتگی
(غَدَن) محرکة دسترس و نیکی
و نرمی و نازکی و سستی و خواب
و سستی زمان سیان و دو پیغمبر
بخواب غدن و فرو هشته و نرم
گردیدن و العقل من سمع
(غِدان) کتاب شاخ گریان
جامه آویزند
(غُدانة) کغرابة بطنی است از
بنی یربوع
(غُدانِی) بالضم منسوب با جوان
نازک و نرم اندام و شباب غُدانِی
جوانی نیکو و ناعم
(غُدَنَة) کخرقة گوشت پاره
درشت در زیر نرمه گوشت نرمی
و فرو هشتگی
(غَدَوَدَنِی) بالفتح منسوب با تیز رو
(تَغَدُّن) خمیدن و میل نمودن
(مَغْدُودَن) مبنیا للمفعول
در خلقت نرم و دناه شونده و جوان
نازک
(اِغْدِیدان) تمام رسیدن و دراز
گردیدن سوی و گیاه
غ د و (غَد) بالفتح فردا
اصله غدو حذفت الواو بلا عوض
و قد جاء علی الاصل و نسبت
بسوی آن غدوی و غدوی
محرکة و نیز غَدَوِی بار شکم
جنین یا بار شکم گوسپند خاصة و
قیل هو ان یباع البعیر و غیره بما
یضرب الفحل او ان اتباع الشاة بشاة
ما تزا به الکبش

فی حدة فالتی خلفا نه
فلم یکسه
(رَخمة غِدَفْلة) بان مرغابی
کثیر و ملاءة غِدَفْلة چادر فراخ
(کَبش غُدافِل) کعلابط تخفار کرشم
و بنش بسیار باشد غُدافل کذلک
(غَدْد) غِدْفلة در ارزانی و
نیکو حالی در آمد
غ د ف ن (غَدْفَن) کسبل
اندام لغة فی الغِدْفل
غ د ق (غَدَق) محرکة آب
بسیار و حسن بن بشر بن اسمعیل بن
غَدَق استاد عبد الغنی دیلمی
غَدَق مضافة چاهی ست بمدینه
(شاب غَیْدَق) کحیدر جوان
نازک و نیکو کذا الشباب غَیْدَق ای ناعم
(غَیْدَاق) بالفتح جوان نازک
و ناعم و نیکو پیکر و بسترین جوانی و
مرد جوانمرد و اسپ دراز قامت
و پیر سوسمار ابو زید اذا له حُسْن
ثم غَیْداق ثم مُطْبِق ثم یکون
صَبّا مُدْرِکا
(غَیْدَقان) بالفتح جوان نازک
نیکو هیکل نیک خو و جوانی نیک و ناعم
(غَیادِیق) باران
(س) غَدِقَتِ العَیْنُ بسیار
آب شد چشم
(غَیْدَق غَیْدَقة) خندنک گردید
(اِغْداق) بسیار قطره گردیدن باران
(اِغْدِیداق) بمعنی اغداق است
غ د ل (غَیْدَل) کحیدر زندگانی
فراخ و خوش
غ د ن (غُدْن) بالضم سستی است

و غُدْوَة ، بالضم پگاه یا میان طلوع فجر و طلوع شمس غَدَاة و غَدَايَة بتشدید یقال اتیته غُدْوَة بلا تنوین لانها معرفة مثل سحر لانها من الظروف المتمکنة تقول سرت علی فرسک غُدْوَة و غُدْوَة و غُدْوَةً فالنون هو نکرة و ما لم ینون فهو معرفة غَدَوٌ جمع و یقال اتیتک غَدَاةَ غَدٍ و غَدَاوَة و غَدَيَات و غَدَايَا و غُدُوّ بالضم و شمل الاربعین الا یقال غدایا الا مع عشایا تقول اتیته الغدایا و العشایا لازدواج الکلام و منه قوله تعالی بالغدو و الاصال ای بالغداوات او اصله المصدر فعبر به عن الوقت کما یقال اتیتک طلوع الشمس

و غَادِی ، شیر مشیه ؛

و غادیة ، ابر بامدادی یا باران بامدادی ؛ و ابو الغادیة تبابعی تابعی صحابی است ؛

و غَدَاء ، بالفتح و المد طعام چاشت خلاف عشاء ، اَغْدِيَة جمع و لا تقل ما لی غداء و عشاء فی جواب من قال اَدُنْ فتغدّ لانه طعام بعینه

و غَدَيَان ، بالفتح چاشت خوار

غَدْيَاء و غَدْيَی ، کشتی سوخت

و غَدَّاء بن کعب ، کشته است

و ما ترک من ابیه مغدًا و مراحًا ، بالفتح یعنی گذاشت از پدر خود شامگاهی و گذاشت از پدر خود بامدادی

و ك ، غَدَا علیه غَدْوًا بالفتح و غُدُوًّا بضمتین غُدْوَة بالضم آمد او را بامداد ؛

(س) ، غَدِیَ چاشت خورد

و تَغَدِّیَة ، چاشت خورانیدن

و مُغَادَاة ، بامداد کردن نزد یکی

و تَغَدِّی ، چاشت خوردن و اذا قیل لک ادن فتغدّ قلت ما لی من تغدٍّ و لا تغدّیش مُتَغَدّی از آن ؛

و اِغْتِدَاء ، بامداد کردن و پگاه شدن بجائے ؛

غ ذ و غَدِیْدَة ، کفیده ریم و زرد آب و خون زخم گوشت مردہ آن ؛

و غَاذٍ ، ناسور بر جائے که باشد منه یقال بالبعیر غاذ اذا کانت به دبرة فبرأت و هی تندی و رگ آب چشم که پیوسته روان باشد و مس

و غَاذَة ، جائے از سر کوک که بے جنبد غَاذِيَة کساریه مثله

و ن ، غُذَّة کم کرد آنرا ؛

و ن ض ، غَذَّ الجرح غَذًّا روان گردید ریم از وے یا آماسید و ریم کرد و یقال ترکت جرحه یغذّ

و غَذَّ غَذَّ منه ، کم کرد از آن ؛

و مُغَاذّ ، بالضم شتر که از آب گریست دارد

و اَغَذَّ السَّیْرَ و فیه اِغْذَاذًا ، سخت تاخت در رفتار ؛ و ریشه اِغْذَاذ روان شدن ریم از زخم ؛

و تَغَذَّ غَذَّ ، بر جستن ؛

غ ذ م و غَذِیْرَة ، کفیده ریزے از گیاه تر شده ریخته بر سنگریزه تنسان گرم سازند غَیْذَرَ کسی شد ؛

و غَیْذَار ، بالفتح مرغیا ذو یر جمع ؛

و غَیْذَرَة ، کم حیثیتی و بیهودگی سخن و آمیزش و خلط کردن سخن را ؛

و اِغْتِذَار ، غذیره ساختن ؛

غ ذ ر م و غُذَارِم ، کعلابط آب بسیار ؛ و کیس غُذَارِم پیمانه سخنی

و غَذْرَمَة ، گزاف فرو فتن چیزے را و آمیختن کلام ؛

و تَغَذْرَمَ یَمِیْنًا ، سوگند خورد و تردد و اندیشه کرد در آن ؛

غ ذ م و غَذْمَة ، بالفتح سخن یقال ما سمعت غَذْمَةً ای کلمة و یقال دقعوا فی غُذْمَة من الارض یعنی در حادثه سخت افتادند

و غُذْمَة ، بالضم سخت تیرگی پاره از شتران و شیر بسیار و تیرگی

غُذْم کعدد و جبل جمع ؛

و غَذَم ، حرکت کیاهیست ؛

و ذو غُذْم ، بضمتین موضعیست یا کوهے ؛

و غُذَم ، کزفرے از گیاه ترش

و غَذِیْمَة ، کفیده ریزے از گیاه خشم و بیابان ؛ و نیز غَذِیْمَة چاه کشاده و یقال ابق فی غَذِیْمَته ما شئت ای فی بیاض و صدره و دقعوا فی غَذِیْمَة من الارض ای فی واقعة منکرة

و غُذَامَة ، گرمانوے از شوره گیاه غُذَام بالضم جمع ؛

و غَذَامِ ، بر پیزه تر و بر خشت

و ن ، غَذَمَ لمن ماله غَذْمًا یکبار مال نیکو داد و سے را ؛ و غَذَمُوا بِهَا غَذْمَةً و غَذِیْمَةً رسیدند و تعدد حادثه و طوارق را ؛

(س ن) غَذَمَهُ بمعنی دوشیدن
خوردن آن را بحرص تمام خورد
(غَذْمَة) همه چیز بستانرا خوردن
(اِنْذَمَ الْعَصِيلُ مافی ضَرْعِ
اُمِّهِ) همه شیر پستان را خورد
(اِغْذَلَم) بمعنی دوشیدن یا
بحرص تمام خوردن چیزی را
همه چیز پستان خوردن
(مُتَغَذْلِم) بسیار خورنده که
هر چیز را خورد
(تَغَذْلُم) بیشتر بسیار خوردن
بردن
غ ذ م ر (غَذْمَرَة) خشم و فریاد
اضطراب و حرکت نمودن یقال
سمعت لفلان غذمرة ای صیحا
خشم و فریاد غذامر جمع و غذمرة
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بران رسد و نوعی از طرار و رنگی است
سرخ ؛
(غُرْب) بالضم دوری از باسه و
دیار خود ؛
(غَرْب) بالتحریک درخت چه
دسته و سیم یا جام از سیم و کاسه و
پیاله ای است مرگو سپند را و نده و
آب که از دلو در حوض و چاه چکد
و تغیر طعم و بوی آن و بوی گل لاله
و کبودی چشم است
(غُرُب) کتف مسافر و نادر بود
نیز غُرُب بائے است
(غُرُبات) سوختنی است ؛
(غَرِیب) کاسیر هر چیز نادر و دور
مسافر و دور شونده غُرَبَاء جمع
و نیز بیگانگان ؛
(غَرِیبَة) کسفینه آسیای دستی
بدان بیت که همسایگان بهم
بعاریت میگیرند ؛
(غُرَاب) بالضم زاغ اَغْرُب کافلس
واغربة وغربان بالکسر وغُرْب
بالضم جمع غرابین بالفتح جمع
الجمع وفی المثل فلان اَخَذَ رمن
الغراب وفی الحدیث امر النبی صلی الله
علیه وسلم بقتل الغراب وسماه
فاسقا نام مردی هجوه النبی صلی الله
علیه وسلم وجعل اسمه مسلما وهو
مسلم القرشی نیز غراب مدبر
چیزی و تیزی تبر و تیزی هر چیزی
و نیز رنگ و برف و پس سر و
خرقه نخستین از پهلو و خندی
پائین سرین متصل بالا سرین
یا استخوان باریک پائین استخوان جنگ

وهما غرابان غربان جمع و نیز
غُراب نام اسپ غنی و لقب احمد
بن محمد اصفهانی و کوهی است
و جائی است بدمشق و کوهی
مدینه و چاهی است بر یکروزه از مدینه و
ولوی الزاویه عقیق ؛ و رجل الغراب
نوعی از بندش پستان شتر ماده که شتر
کره شیر مکیدن نتواند و گیاه
است زرد و شکوفه که هنت بر بری
انگلال تا مندش در تنه و بیخ و
انبوهی بگیاه شبیه باشد مگر در
شکوفه که آن سپید دارد و دانه مانند
دانه سرو نش درهم من بزرگ
مسحوقا مخلوطا بالعسل مجرب
فی استیصال البهق والبرص شربا و
قد یضاف الیه ربع درهم عاقرقرحا
ویقعد فی تمیس حارة مکشوف
المواضع البرصة ؛ ویقال ضیق
علیه رجل الغراب یعنی تنگ
و دشوار گردید بر وی کار ؛ و نیز
غراب موضعی است ؛ واغرابة
الغراب سودان حرب اند ؛ و
اغربة الجاهلیة عنتره و خفاف
بن ندبة وابو عمیر بن حباب و سلیک
بن سلکة وهشام بن عقبة بن ابی
معیط گمراه و مخذوم است اسلام را
هم رنگ کرده و اغربة الاسلامیین
عبد الله بن خاذم و عمیر بن
ابی عمیر وهمام بن مطرف و
منتشر بن وهب و مطر بن اوفی و
تابط شرا و شنفری و حاجر غیر
منسوب اند
(غُرَابَة) بالتاء اول هر چیزی

و تیزی آن ؛
(غُرَابِی) منسوب الی الغراب
سوختنی است در راه سین و جائی
(غُرَابَات) بالضم سوختنی است ؛
(غَارِب) دوش یا مابین کوهان و
گردن شتر غَوَارِب جمع ویقال
جبلک علی غارب ملک یعنی هر
جا که خواهی ؛ و نیز غَوَارِب
الماء سرهای موج آب شبیهت
بغوارب الابل
(محمد بن مولی غراب)
کشداد استاد ابی علی عثمانی است
(غَرْب) کسکر نام کوه بشام
(غُرَّبَة) بالتاء بشد ابی تدریک
کرده وقد یخفف
(غُرْبَت) کتفدجانیست
(غِرْبِیب) کتندیل نوعی از
بهترین انگور و سیر که بعضا
سوئے را سیاه و اسود غربیب
سخت سیاه واما غرابیب سود فد
فالسود بدل لان تقدیر الالوان
لا یتقدم
(مَغْرِب) بالفتح جائے فرو شدن
آفتاب مَغْرِبَان مثله مُغَیْرِبَان
مصغران مُغَیْرِبَانات جمع یقال
لقیته مغرب الشمس ومغیربها و
مُغَیْرِبَانها ومغیربانها ای عند غروبها
(ن) غَرَبَ غَرْبًا بالفتح پنهان
گردید و غائب شد و ... و
شد ؛ و نیز غَرَبَ ... و پیاده
شدن و شاخهای منوبن و تمادی
دوری کردن و بخت آرزو دیدن اشک
؛ و غَرَبَ غُرُوبًا فرو شد یا مغیب آن ؛

(س) غَرِبَ غَرَبًا سخت سیاه گردید و غَرَبَتِ الشَّاةُ غرب زده گردید و

(ك) غَرُبَ باریک گشت و نهان گردید و فیه غُرْبَةٌ بالضم دوری در سفر و دور شدن یقال غرب حَتْفُهُ تباعد و اغْرَبَ حَتْفُهُ ای تباعد

(مُغْرِب) کسی چیز غریب آرنده و العنقاء للغرب وعنقاء مُغْرِب ومُغْرِبَة بالوصف وعنقاء مُغْرِب مضافة مرفیست معروف لاسم مجهول الصیاد الفاطبی سمائی است یا مرغیست بزرگ و در پرواز سمیت بذلک لانه کان فی عنقها بیاض تکون عند غروب الشمس تخطف الفیل کما تخطف الحدأة الفار وکان فی قدیم الزمان بین الناس الی ان سلبت یوما عروسا بحلیها فدعا علیها حنظلة البنی فذهب الله بها الی بعض جزائر بحر المحیط تعیش الی سنة لها وجه انسان ذی لحیة وفیها شبه من کل احسن الطیور وعلی راسه قابة وفی ربیع الابرار ان الله تعالی خلق فی زمن موسی علیه السلام طائرا اسمه العنقاء ولها اربعة اجنحة ووجه وجه الانسان واوحی الیه انی خلقت طائرین وجعلت رزقهما من الوحوش التی حول بیت المقدس فتناسلا وکثر نسلهما فلما توفی موسی علیه السلام انتقلت بنجد الحجاز فلم تزل تاکل الوحوش وتخطف الصبیان فدعا علیها خالد بن سنان العبسی من بنی عبس قبل النبی صلی الله علیه وسلم فانقطع نسلها وانقرض

حتی وزنے کہ بسند رود و جز نشان از نیاید و سه پشه یا پشه است بلند و مذکور است در ع ن ق ؛

(مُغْرَب) لشکر سپید دم و سپید پا هرچه از هر چیزے سپید تر باشد و ان بدتر سپیدی ست یا سپید کرا بنا و لها از سه چیز ؛

(اَغْرَبَ الرَّجُلُ اِغْرَابًا) سخت گردید و رواه ؛ و اَغْرَبَ عَلَیْهِ لازم شد کرد و شد ؛ و اَغْرَبَ الْفَرَسُ سپید پا ؛ سپید کرانه پشم گردید سیستعمل مجهولا فی هذه الثلثة و نیز اغرب بمعنی در آمدن و چیزی غریب کردن و غریب گردیدن و پر کردن مشک و جز آن و دلیر کردیدن آب و خوب و نیکو شدن حال و زیاده کردن اسپ رفتار او اجراء مرکب الفرس حتی یموت و بسیار خندیدن و مسافت شدن میان و سفر دور و دراز کردن و پوشیدگردیدن سوی پشانی اسپ و سیاه اغراب سپیدی بن ان ؛

(مُغْرِب) کسی که سوے مغرب شونده ؛ و شاة مُغْرَب و تیتے سپید و مُغْرِبُ الْعَیْنِ ... بسمه سمو بالاثر دخل فیهم غرق غریب او لحیتهم من نسب بعید

(مُغْرِبَة) ... یقال هل جاءکم من مغربة خبر یعنی خبر الذی طرأ علیهم من بلد سوی بلد هم

(مُغْتَرِب) غریب شدن و سفر کردن و دور شدن بسفر و پنهان و غائب گشتن و بچه سیاه و بچه سپید آمدن از ضد او است و برف و پشک بهم آمیخته خوردن از شهر بیرون کردن و نفی کردن و دور نمودن بجانب مغرب شدن ؛

(اِغْتِرَابٌ) از دیار خویش دور گردیدن و در بیگانگان نکاح کردن ؛

(تَغَرُّب) از سوے مغرب شدن و دور می گردیدن و دور رفتن و جدا شدن ؛

(اِسْتِغْرَاب) مبالغه شدن و خنده

اُسْتُغْرِبَ مجهولا کذلک

غ ر ب ل (غَرْبَلَة) بیختن و بریدن و کشتن و ساییدن تو مرا ؛

(غِرْبَال) الکه بیخ و بیخ و نیل بالکسر شدن و دور و سخن چین ؛

(مُغَرْبَل) بیخ ساده و ولایه ناکس و کشته برآمده و ملک رونده ؛

غ ر ث (غَرَثَ بن حارث) کجو هر مشرک الذی سل سیف الشوق صلی الله علیه وسلم لیقتله به وقاه الله برلحج بین لینفیه

(غَرْثَان) گرسنه غرثی و غرثانی گرسنگی و غرات بالکسر جمع غرثی مونث غرثان باریکسان ... غرثت الوشاة ... باریکسان

(س) غَرِثَ غَرَثًا محرکه گرسنه گردید

(تَغْرِیث) گرسنه گردانیدن یقال غرثت کلابه ای جوعها

غ ر د (غَرْد) بالفتح خانه نشین و خانه شقف بچوب و خاشاک و ... من ... متوکل ... و خوشنما ... ع

غَرْدَة بالتاء مثله ؛
(غِرْيَد) بالکسر مرغ بلند وخوش آواز غَرِيد مؤنث غَرِيدَة کسکیت مثل صفوت غِرِيد کذلک ونوعے از سرود غِرِيدَة بالتاء مثل غِرِيدَة کفرحة جمع غِرَاد بالکسر مثله ؛
(غَرَد) محرکة نوعے از سارونج و غَرَاد سحاب صفتی از سماء و غ غَرَادَة مثله
(مُغَرِّد) بالضم نوعے از سارونج مَغَارِيد جمع
(أرض مَغْرِدَة) بالفتح الدهن سا مرغ ناک ؛
(غَرِد الطائر غَرَدًا) محرکة بلند کرد الحلق طرب انگیز سرود و حلق بکرد انید ؛
(إغْرَاد) بلند برداشتن آواز وطرب انگیز ساختن وحلق گردانیدن آواز را ؛
(تَغْرِيد) بمعنی اغراد است مُغَرِّد کمحدث لغت است از آن ؛ ونیز مُغَرَّد بصیغه مفعول ؛
(تَغَرُّد) بلند وطرب انگیز ساختن مرغ آواز را ، وحلق گردانیدن ؛
(اسْتَغْرَدَ الرَّوْضُ الذُّبَابَ) بلند وخوش آواز شد ، وهر غرد کس را ؛
(إغْرِنْدَاء) بزدن ودشنام وقهر فرا گرفتن وچیره گردیدن يقال اِغْرَنْدَاه وعليه اي علاه بالشتم والقهر غَلَبَهُ مُغْرَنْدِي لغت است از آن ؛
غ ر ق (غَرْدَقَة) پوشیدن کرد مردم را وفرو پوشیدن شب هر چیز را وپوشیده وجز آن فرو بستن

غ ر د (غَرْد) بالفتح شکن جامه ونورد پوست غُرُود بالضم جمع يقال طويت الثوب على غرده اي على كسره الاول
(غِرْد) بالکسر آنکه فریب خورد و چون فریب بنده پیر وجوان نا آزموده کار ذکر وموئث در وے یکسان ست غِرَّة موئث أغرار جمع ونیز غِرَّة نا آزموده کار وغفلت وبیخبری يقال كان ذلك في غِرَّتي غِرَارَة بالفتح كذلك
(غُرّ) بالضم آنچه مرغ بچه خورد ون وبر وشکاف زمین وچشمه باریک وتنگ وشکن جامه ونور وبرست ودم شمشیر وموضعیست بادیه ومرغیست آبی
(غُرَّة) بالضم سپیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درمے ؛ ونیز غُرَّة بردهٔ کنیزک ونے الحدیث قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم في الجنين بغرة فكانه عبر عن الجسم كله بالغرة دل وپیکر ماه وماه نو وسپیدی دندان وآب آن وبرگزیده هر چیز وشریف وبهتر قوم وشب اول ماه غُرَر بر کسره جمع ؛ وغرة الشهر سه شب از اول ماه ودر مرد کل ما بذلك من ضوء او صبح فقد بدت غرته ونیز غُرَّة قلعه است در مدینه مر بنی عمرو بن عوف را ومکانش منارهٔ مسجد قباء است ؛ وذو الغُرَّة برادر بن عارت ویعیش طالی صحابیان اند ؛ ونیز غُرَّة سرحت بالسیل انگور ؛
(غَرَد) محرکة هلاکت اسم است

تفسیر را وخطر ونهی النبی صلى الله عليه وسلم عن بيع الغرر وهو مثل بيع السمك في الماء والطير في الهواء
وغَرَرِي نامیر فریفته وباطل اسپ نموده شده وشمشیر کشیده وترسانند بچیزے ومنه انا غَرِيرُك منهم میترسانم ترا از وے وخوئیر يقال للرجل اذا شاخ ادبر هريرة واقبل هريرة اساء خلقه وبدرفتار يقال انا غَرِيرُك من فلان اي لن ياتيك منه ما تغتر به وزندگانی با فریب غلط
غُرَّان بالضم جمع جوان نا آزموده کار غَرِيرَة موئث أغرار وأغرة وغُرَيْر کو بر از اعلام است ؛
(غِرَار) بالکسر دم تیز ونیزه وشمشیر وشک از خواب وجز آن والبد کردن پیکان وزنده تا دست گیرد وروش يقال رميت ثلثة اسهم على غرار واحد اي على مجرى واحد وشتاب يقال اتاه على غرار على عجلة وتقدير يقال هذا ليوم غرار شمرا اي طول شهر
(غِرَارَة) بالتاء بالفتح جوال غَرَائِر جمع كانه معرب
(غِرْيَار) کشب کوهیست تهامه
(غَرُور) کصبور دنیا وآنچه بدان غره شوند از لوبیا وجز آن وهو مثل لعوق وسعوط وفریبنده ومنه قوله تعالى ولا يغرنكم بالله الغرور شیطان است خاصه
(غَارّ) باچیز وباطل غُرُور بالضم جمع وغافل جاهل کن ؛
(غَارَّة) ماهی است دراز

(اغرّ) مرد نیکو و نمایان کردار و
آنکه ریش می آمدک از روی او گذشته
باشد و شریف قوم غرّ کسرو (غران)
بالضم جمع و اسپ غره دار و سپیدی
از هر چیزی و روز سخت گرم و (اغرّ
غفاری و اغرّ جهنی و اغرّ مزنی)
صحابیان اند یا هر سه نام یک کس است
یا هر دو آخر صحابی و نیز (اغرّ) نام
دو کس تابعی و نام جماعتی از
محدثان و نیز (اغرّ) نام اسپ
لبید بن حارث بن ابی ربیعه
و شداد بن معویه عبسی و معاویه بن قرة
بکالی و جعد بن ناجی کنانی و طلیحه
تمیم بن ابی مالک بن حمار و طلحه بن
نجدة شیبانی و یزید بن سنان مری و
منذر بن ماء السماء و [illegible] است در
[illegible] و (مطن الاغر) منزلی
در اماکن
(اغرّاء) اسپ غره دار و سخت
قال هاجره غراء و ظهر غرّاء
و ناقه غراء و نیز غراء مدینه
منوره [illegible]
[illegible] و نام اسپ و لشکر هشام
بن عبد الملک و [illegible]
[illegible] و (ذا الغرّاء) بانیت نزدیک
[illegible]
(غران) کتابان موضعیست
(غرّات) بالضم [illegible]
(غرّون) بفتح نام مرد
(غرّی) کسی زین بنت القوم
(غرّیان) کسیرا جا شناست

و بعضه
(غرغر) کزبرج گیاهی است
کیان حشیش کیان شتی غرغر تکیه
(غرغره) کنقذ سپیدی پیشانی
اسپ و بزرگ قدر شریف
(غرغریات) شتران نجیب
(غرغری) بالضم والشد والقصر
گیاهست که جان گوسپند ابرانی
دوسپیدن خوانند
(مغرور) فریفته
(ن) (غرّ) غرّا و غرورا و غرّة
بالکسر فریفت او را بچیزی و امید داد
یقال ما غرّک لک کیف احتمالت
علیه ما غرّک منه ای من اقطاک
عثرة فیه و (غرّ الابل) پرانید
شتران را و (غرّ الماء) فرو شد بزمین
و (غرّ الرجل) خطر نمود و (غرّ القطاة)
فرخه غرّا و غرّاء بالکسر فرش
و موی چنده
(س) (غرّ) و (غرّ) غرّا مرکت
و (غرّة) الطیر و (غرّاره) بالفتح غرده
کبوتر سپید گفت و (غرّ الشاب)
(غرّاره) نازمودگی کرد و (غرّ
یغرّون) شمشیر کرد بهمه آنها
و نیز (غرّاره) کار ناآزمودگی یقال
کان ذلک فی غرارة من حداثتی
(غرغر بالانسان غرغرة) بزیر
نمود حلق و (غرغر الحمام) آواز
برآورد وقت بیان کردن و نیز
(غرغرة) آب در گلو گردانیدن و
شستن عران بینی و سرشیشه
و طایب آوردن بحلق یقال
یغرغر الراعی بصوته ای یردده فی

حلقه و بسرگ نزدیک شدن و
گلو بریدن و آمد شد کردن آواز در گلو
و بان در حلق و نیز (غرغرة)
آواز باگرفتگی گلو و آواز جوش دیگ
و چینه دان مرغ و بیضه
(غرّ) بنفسه (تغریرا و تغرّة) بکسر
الغین در خطر و هلاکت افگند خود را
و نیز (تغریر) پر کردن مشک را
و آهنگ پیدن کردن مرغ و بازو
کشادن و پیدا کردن دندان کودک یقال
غرّرت ثنیة الغلام ای طلعت
(مغارّ) بالفتح شیر مغارّ بالفتح
جمع و کف سحیل
(مغارّة و غرار) کم گرد بلکه شیر
ناقه و کمی در چیزی و کم شیر شدن
و عن ابن السکیت غارت الناقة
تغرّ فرفعت الهرة ذنبها للمثل سبق
و ترکه غرارة [illegible]
[illegible] و (غرار الصلوة) کمی در
رکوع و سجود و طهارت و منه
الحدیث لا غرار فی الصلوة و (غرار
التسلیم) سلام علیکم گفتن یا علیک
جواب دادن و بس
(اغترار) فریفته گردیدن یقال
اغترّ به غافل و بیخبر شدن و
بغفلت آمدن یقال اغترّت بها
رجل و بر غفلت کسے آمدن یقال
اغترّه ای اتاه علی غرّة منه
(استغرار) بغفلت آمدن و
بر غفلت کسے آمدن
(تغرغر) آب در حلق
گردانیدن
(غرزر) بالفتح کاب

چوبین که بر پالان نهند و شاخ که بر شاخ
دیگر نشانند تا پیوند گیرد و غُرُوز
بالضم جمع ویقال الزم غَرْزَ فلان
ای امره ونهیه واشدد یدیک بعرزه
ای حُثَّ غصنک علی التمسک به
(غَرْزَة) بالتاء موضع است میان
مکه و طایف و ابن ابی غَرْزَة احمد
بن حازم محدث است ؛
(غَرَز) احمد کتف گوسفند یا گیاه و نیز
یا گیاهیست مانند کوم که بر زمین چرا گاه است
(غَرِيزَة) کشیده سرشت
(غُرَيْز) کزبیر ابی است بصریه
یا بلاد ابی بکر بن کلاب ؛
(غَرَاز) کقطام و سحاب موضعیست
(غَارِز) ناقه کم شیر و لغ کوب
خود را بر زمین خلاند تا بیفتد بهند
حَازِرَة مثله ویقال هو غَارِزٌ
رَاسَهُ فِي سَيْلَةٍ یعنی نادان است
و جاهل ؛
(ن) غَرَزَتِ النَّاقَةُ غَزْرًا و
غِزَازًا بالکسر کم شیر گردید ؛
(ض) غَرَزَ بالابرة سوخت
آنرا بسوزن ؛ و غَرَّزَ جِلْدَهُ فی
الغَرْز پای در رکاب آورد
(س) غَرِزَ طاعت سلطان نمود
بعد نافرمانی ؛
وَادٍ مُغْرِزٌ کسن رود بار
بزناک ؛
(اِغْرَاز) گیاه غرز رویانیدن
و بسیار گردیدن زمین ؛
وَجَرَادَةٌ مُغْرِزَةٌ کرشته ملخ دنب
بزمین سوزنه جست بیضه نهادن
(غَرَزَتِ النَّاقَةُ تَغْرِيزًا) مجهولا
شک داد ندرد شیدن آن با آب
سرد یا شیر در پستانش تا شیر
منقطع گردد یا یک نوبت میان دو
نوبت دوشیدن گذاشتن و نیز
تَغْرِيز دم فرو بردن ملخ در زمین
وَتَغَارِيز آنچه بر گردانیده شود
از نهال خرما و جز آن ؛
(اِغْتِرَاز) پا در رکاب آوردن
و نزدیک شدن سفر و سفتن ؛
غ ر ز ح ل (غِرْزَحَلَة) بالکسر
و فتح الزاء المعجمة چوب دستی ؛
غ ر س (غَرْس) بالفتح درخت
نشانده اَغْرَاس و غِرَاس بالکسر جمع
و بئر غَرْس چاهیست در مدینه
منه الحدیث غرس من عیون
الجنة و غرس صلی الله علیه وسلم
منها ؛ و ولد الغرس رودبار سے
است نزدیک ملک ؛
(غِرْس) بالکسر و جز آن که
با بچه بیرون آید از رحم و پوست که
بر سر سے جنین باشد و اگر آن پوست
را بر روی او بعد زائیدن بگذارند
حال سیر و اغراس جمع و زاغ
سیاه ؛
(غَرِيس) کامیر پیش و غَرِيس
غَرِيس بسکون الآخر کمر است که
که بدان پیش را بر دوشیدن خوانند
(غَرِيسَة) کسفینه خانه نو رسته
یا نهال نشانده تا که جا سے گیرد و
غریسة معرفة علم است مرد لا نرا
(غَرَاس) کسحاب آنچه از دانه می
سبل خوردن بیاید ؛
(غِرَاس) کتاب وقت نهال
نشاندن و نهال نشانده ؛
(مَغْرُوسَة) آبیزش بقال هو
مغروسة و مرغوسة ای اشتداد
رحق ، غَرْسُ النَّخْلِ درخت
نشانیدن بر زمین شجر مغروس
نخل نشانده از آن
و اِغْرَاس درخت نشانیدن ؛
غ ر ش (غَرْش) بالفتح با
درخت است
غ ر ش م (اِغْرِيشَام) بهره
گردیدن گوشت لاغر و باریک شدن شکم
غ ر ض (غَرَض) بالفتح پیش
بند شتر مانند تنگ و نیز اغراض
بالضم و اَغْرَاض جمع و جر پیچه تا تمام
رودبار یا شعبه کلان از رودبار سناک
غُرْضَان بالضم و الکسر جمع ویقال
فی الانف غُرْضَان بالضم وهو ما
الخدر من قصبة الانف من جانبیه
جمیعا و نیز غَرَض آب جامه که
در روی چیزے نگرده باشند و
شکن جامه یقال طوی الثوب علی غراضیه
ای علی غروزه و ترنهید کی اندام
از لاغری بعد فربهی یقال فی جسده
غروض
(غُرْضَة) بالضم پیش بند خشت
غُرْض الکتب بالضم جمع ؛
(غَرَض) حرکت نشانه تیر اغراض
جمع و خواست آهنگ یقال قضیت
غرضک ای ارادتک و قصدک نیز
غَرَض تاختگی و اندوه ناکی و شوق
و بستوه آمدن و آرزومند گردیدن
یقال غرضت الیه ای اشتقت الیه
و الفعل من حد ترسیدن و تاختگی کردن

(غَرِيض) لا میسر تازه و سپید
غَرِيض ای طری و سرد و گوئی نیکو و آب
باران سپید و تازه از هر چیز و
شکر فرو نو باده ؛
(مَغَارِض) بیمی و راز و پگاه بر آب
آینده یقال وردت الماء غارضا
ای باکرا
(اغرنض) بالکسر تازه و سپید از
نو و نو باده ؛
(معرض) مجلس فرو و سینه شتر
و جانب شکم اسفل اضلاع مغارض جمع
(مَغْرَض) آب باران ؛
(ن) غَرَضَ النَّاقَةَ غَرْضًا بالفتح
بغرض بست ناقه را ؛ و نیز غَرْض
باز داشتن و سست انیدن چیزی و
پیش از وقت دسے و دوتا و شدن
شکن ناک گردیدن اندام جست لاغر
بعد فربهی ؛
(ض) غَرَضَ الإِنَاءَ پر نمود آب
جامه را و نیز پر نمود آن را از
لغات اضداد است ؛ و غَرَضَ السِّقَاءَ
دوغ زد پس مشک بر آورده دوغ
دوغ خورانید مردم را ؛ و غَرَضَ السَّخْلَ
از شیر باز داشت بز غاله را پیش از
هنگام آن ؛ و غَرَضَ الشَّيْءَ تر و تازه
آن چیز یا بید آن را تر و تازه ؛
(ل ث) غَرَضَ الشَّيْءَ غَرْضًا
کعب تازه گردید ؛
(اغرض لهم غَرِيضًا) خیر تازه
گردید چاشت قوم ؛ (اغراض
پر گردانیدن و بیش بند بستن ناقه
(تغریض) تر و تازه چیدن چیزی
را یا تر و تازه بریدن آن را و از شیر
باز داشتن بچه را پیش از وقت و
گوشت تازه خوردن تنگ شدن
از آن و نیز کردن شتر یقال غرّض
فی سقائک ای لا تملأه وهو بحر
لا یُغَرَّض ای لا یُنْزَح
(غَرَّضَ) پگاه بر آب آوردن شتر را
(تغرّض الغصن) شکسته شد
شاخ و جدا نگردید ؛
غ ر ض ف (غُرْضُوف)
کمنور گرانک که بخورند آنرا و آن نرم
بینی و شانه و سر استخوان پهلو و سینه و
استخوان بالائی دهان کوش غضروف بتقدیم
عضا و شد ؛ و غُرْضُوفَانِ دو چوب
که بچپ و راست وسط و موخر و پالان
بندند غَرَاضِيف جمع
غ ر ط م (غُرْطُمَانِي) بضم و اعمال
و جوان نیکو روی
غ ر ف (غَرْف) بیرک آرنجی
که بوسے پوست پیرامون ؛
(غَرْفَة) بالفتح یکبار بریدن
و فریب کردن سوسے یکبار آب برداشتن
بدست ؛
(سِقَاءٌ غَرِيفٌ) مشک بزرگ
پیراسته ؛
(غِرْفَة) بالکسر هیئت آب
گرفتن و نعل غِرْف کعب جوی ؛
(غُرْفَة) بالضم یک مشت آب
غُرَافَة بالضم شد غراف کتاب
جمع و هو اسم المفعول لانك مالم
تغرفه لا تسمیه غُرْفَة و بردارد
غُرُفَات بضمتین و بفتح الراء
و بکسر ها غُرَف کمرو جمع
نوک موے درسن گردن شتر که بکمره
سهل بسته باشد و آسمان هفتم ؛
(غَرَف) بالتحریک گیاه و برگ بیرون
بر درخت که پوسته سبزه باشد
و شت و ملبان و پشم و خار و غم و
صوم و حج و شدن و چهل و هیشم
و هیندم و این همه بغرف
خوانند و برگ درخت ؛
(غَرَفَة بن حارث کندی)
سر کرده صحابی است ؛
(غَرِيف) لا میرنی و گیاه و دوغ
خفیف و آب زمین و پت نیسان خورد
انبوه و درهم از هر جنسے که باشد یا درختان
انبوه از بردی و حلفاء و گاهے درختان
ضال و هم پیچیده و رغف خوانند
و نیز غَرِيف شمشیر زید بن حارثه رضی
الله عنه و نام ماهے یمانی غیر منسوب است
و غَرِيفَانِ قیاش یمانی و اعمی و غَرِيب
غَرِيفَة و برگ بسیار آب ؛
(غَرِيفَة) بالفتح درختان بسیار
و درهم پیچیده از هر جنسے که باشد و نعل
یا نعل کهنه و دال ؛ و گاه تیغه شمشیر
آویزان باشد بقدر یک جب نیز و
و گوهر ؛
(غُرَيْفَة) کبیره مصغر است ؛
(غِرَاف) بالکسر پیمانه است ؛
(غَرْفَة) کعبه پیمانه و دست
بآبش رسد و غرب غرف دلو
بزرگ یا دلو بسیار آب بردارد ؛
(نَاقَةٌ عَارِفَة) شتر ماده تیز رو
عَوَارِف جمع و نهی النبی صلی الله
علیه وسلم عن العارفة وهی انثی
فاصلة بمعنی مضروبة وهی التی تقطعها
المرأة وتسوی بها مطرزة علی وسط

جنبها وانما مصدر بمعنى الغرف
كالطاعية
وغَرَّاف ، كشداد جزیرت میان
واسط وبصره وبان عجم ستان است
بزرگ وشهر بسیار آب واسپ فراخ
گام کشاده رو ونام اسپ جابر ابن قیس
وغِرْزِيف ، کذیم درعیت عدم و
سست یا آن بدرے است مکه
است مرغی شیر را ؛
وغَرِيفَة ، با تاء آب است نزد
غریف ؛ وعُمُود غَرِيفَة نزد
است درختے مرغی بن اصر را
وفارس مِغْرَف ، کمبر خلوشتاب سه
ومَغْرَفَة ، کفگیر کفلیز ؛
وخيل مَغَارِف ، اسپان تیز رو
كأنها تغرف الجري
ن ، غَرَفَ غَرْفًا بریدن حرف
را یا عام است ؛ وغَرَفَ نَاصِيَتَهُ
فریز کرد موے پیشانی را ؛
وض ن ، غَرَفَ الْمَاءَ غَرْفًا
بالفتح بشت برگرفت آب را
؛ وغَرْفَة بدست بنف پر استر
ر س ، غَرَفَتِ الإبل غَرْفًا
سر کلان بخود گردید شتر از عرف
خوردن ؛
واغْتِرَاف ، آب بشت برگرفتن
وتَغَرَّفَ ، بسیار گرفتن يقال
تَغَرَّفْنِي اي خذ كل شيء
وانْغِرَاف ، بسیار خمس يقال غرفه
فانغرف .
غ ر ق وغَرَق ، بالفتح وبست
بسوی آن تصید غرق برائے
سبزه که نصف زان دو است .

بخرد نوزن بن عبد الله محدث ؛
وغُرْقَة ، بالضم یک شربت از شیر
مانند آن غرق کردن ؛
وغَرِق ، کفرح غرق شد ويقال
انه لغَرِق الصوت یعنی او
بسته وبریده آواز وبیم ناک است ؛
وغَرَقَة ، کفرحة زمین نیک سیراب
وغُرَق ، کزفر شهرے است بین
مرو همدان را ؛
وغَرِيق ، کامیر غرق شده غرقی
بالفتح متصرا جمع ؛
وغُرَيْق ، کزبیر دو بارے است
مرنی سلیم را
وغَارِق ، سیاب فرو رونده غرق شده
وغِرْيَاق ، کجربال مرغیست ؛
وغَارُوق ، مسجد کوفه لان الغرق
كان منه وفي زاوية له فار التنور
وغَارِقُون ، بیخ گیاهیست
یا چیزیست که بدرخت سوس زده
پیدا گردد یا آن اغارقون است
تریاق است مرزبه را مفتح سده
سهل خلط بخش نیکو کن عرق
النسا ودرد مفاصل وهر که با خود دارد کندم
نگند آن را ؛
ر س ، غَرِقَتْ مِنَ اللَّبَنِ غَرَقًا
مرکه باندازه یک دو شیدن
گرفتم از شیر ؛ وغَرِقَ فِي الْمَاءِ غرق
شد آب از سر او گذشت وغَرِقَ
فُلَانٌ بقدر سیرابی آب خورد ؛
وغَرِقَ زَيْدٌ بے نیاز گردید ؛ خیز
غرق بمعنے اغراق مستعمل گردد
منه قوله تعالى وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا
ولِجَامٌ مُغَرَّقٌ بِالْفِضَّةِ ، للمرم

منطقه لجام مغرق است ؛
واغْرَاق ، غرق کردن يقال اغرقه
في الماء فغرق وپر گردانیدن آب
را وسخت کشیدن کمان را يقال
أَغْرَقَ النَّازِعُ فِي الْقَوْسِ ومبالغه
کردن در مدح وذم وجز آن ؛
ومُغَرَّق ، کمعظم غرق کرده ؛ ولجام
مُغَرَّقٌ بِالْفِضَّةِ لگام بسیم آراسته
وتَغْرِيق ، غرق کردن وسخت کشیدن
کمان را وکشتن اصله أن القابلة
كانت تُغَرِّق المولود في ماء التلي
عام المجاعة ليموت ثم جعل كل قتل
تَغْرِيقًا
واغْتَرَقَ الْبَعِيرُ المصدر اغْتِرَاقًا ،
سطبری شکم فراگرفت پیش بند
شتر را چندانکه تنگ گردید ؛ ونیز
اغْتِرَاق در آمیختن اسپ
با اسپان دیگر پس آن در گذشتن
از آنها وسبقت فرو بردن دم
در زفیر ومشغول داشتن خربی زن
نظر را يقال فلانة تغترق نظرهم
اي تشغلهم بالنظر اليها عن النظر
الى غيرها لحسنها
واسْتِغْرَاق ، همه را فرا گرفتن و
نیک خندیدن يقال اسْتَغْرَقَ في
الضحك وفرا گرفتن سطبری شکم شتر
پیش بند را چندانکه تنگ گردد ؛
واغْرِيرَاق ، خشم پر آب شدن
گوش در اشک غرق شده ؛
غ ر ق وغَرَقِي ، کزبرج
تنگ سپید مهیدی خلیص غ یا
سپیدی آن که بخورند آنرا ؛
وغَرْقَاة ، بی پوست تنگ آمن

غایه بهر دست تنگ نهادن
الیان غایه را یقال غرقأت الدجاجة
بیضها ای باضتها ولیس فیها
قشر یابس والهمزة زائدة لانه
من الغرق
غ ر ق و (غرقد)، بسنه نوعی
از درخت بزرگ یا آن انواع است چون
بزرگ گردد غرقدة گویند و سپیدی
بیضه که بر زرده باشد و قیع
الغرقد گورستانی است در مدینه
بدان جهت که درخت غرقد بسیار در
حالا درخت رفت و نام باقی است
و نیز غرقدة از اعلام است
غ ر ق ل و (غرقلة)، بیکبار
آب بر سر بعضی بیفکند کسی تمام
سرخ و سرپنه
غ ر ق و (غرقوة)، بضم هر
نه تا خفته جای
غ ر ل و (غرلة)، بالضم غلاف
سر نه غلام
و (غرل)، کتف نیزه دراز و مرد
فربه بشته و خرم اندام
و (اغترل)، ختنه ناکرده و سال اندر
و زندگانی فراغ
و (غرنیل)، کنزم گرد و گل و لای
خشک و کف و لای سیل آورد که بر روی
زمین مغاکها مانده خشک باشد
یا تر و آب بینی هر چهارپایه سم
دارد باریکین که در آن کفچلیز باشد و آنش
طرزین تواند و زرد شیشه و آب که در
تنگ خورد حوض مانده باشد
غ ر م و (غرزم)، بالضم هر چه اولش
لازم باشد دام و تاوان

و (غزیم)، لاغر دام و لاغر دام خواه
شد و فی المثل غزیم غریم السوء
ما سنح
و (غزام)، کساب شیشی ما از مندی
و بدی پیر سخت و هلاک و عذاب منه
قوله تعالی ان عذابها کان غراما
ای هلاکا ولزاما لهم
و (غرامة)، بالتاء دام و آنچه اولش
لازم باشد و تاوان
و (غرمی)، کسکه شیشی زن گران جسم
و غرمی معرفة بمعنی اما کلمه
است بمعنی و یقال غرمی
وجدک کما یقال اما وجدک و
سوگند است
و س، غرم الدیة لازم شد
بر وی تاوان
و (مغرم)، کمکرم شیشه و دوستی و
گرفتار دین و تاوان و آنچه از منسر چیزی
و آنچه ادای آن لازم باشد و تاوان
و (اغترام)، تاوان زده و دام دار
کردن و شیشه کردن یقال اغرم
بالشیء مغرما ای ولع
و (تغریم)، دام دار و تاوان زده
گردانیدن
غ ر م ل و (غرمل)، کفتند نام دلو
یقرب مدت
و (غرمول)، کسفور زنده یا نه
سطبر نرم و فرو بشته خفته ماکسده
و (غرامیل)، بالفتح چند پشه است
سرخ رنگ
غ ر ن و (غرن)، مرکه مسنه
است یا مقابیا مرغیت شبیه عقاب
الغرآن جمع و غرنیق

و (غرن)، گلنگ بست
و (غرنان)، کضراب جای است
و وادی است نزدیک مدینه
و س، غرن العین علی الفرو
خشک گردید خیر بر پوستین
و (غرنین)، کدرهم لای سیل آورد و تر
باشد یا خشک لغة فی الغرنیل
و نیز غرنین کوی غرنین کامیر
مثله فی الکل
غ ر ن ط و (غرناطة)، بالفتح
شهریست باندلس او هی لحن و
الصواب غرناطة ومعناها الرمانة
بالاندلسیة
غ ر ن ف و (غرنیف)، کزبره
باسین و لیس بتصحیف عرانف
کعظیم وهو البردی وبالوجهین
روی بیت حاتم
غ ر ن ق و (غرنقة)، کدرجه
رشته اندامی است در چشم
و (غرنوق)، کسفرجل و باریست
سرخ بی شکیم را
و (غرنوق)، کصفور مرغی است
آبی سیاه دراز گردن و گرد بند سپید
غرنوق کعصفور و غرنیق
بالضم و بفتح النون مثلا بالکنگ
علیت کعب کنگ غرنیق بالضم
مثلا مردان سپید فربه صورت غرنیق
بالضم و فتح النون مکنندبل و غرنوق
کسنول فردوس و غرناق کقرطاس
غرانق کعلابط مثل غرانیق و
غرانقة و غرانقین و اول مرغی مانند مرغی
است غرانق جمع یا گیاه نرم که
در بیخ موی روید غرانق مثله

یا بر گیاه نازک پنهان و نیز شاخ
غرانق کلابله جوان تمام لطافت
نازک اندام و امرأة غرانق و
غرانقة الیضا زن جوان بر گوشت
بلدة غرانقة ، بالفتح سوی بسیار
گیاه نبات غرانقیة مثله
غ ر و و غ ز و ، بالفتح شگفت
غزوی کسکرنی شد فقال لاغرو
ولاغزوی ای لاعجب
و غزا ، بالفتح سر پشم یا بر چه
بدان بیالایند چیزی را یا سر پشم
ماسی غزاء لک مثله اذا
فتحت الغین قصرت واذا کسرت
مددت و گاو سال و سر نوزاده و الغز
غزاة بالضم مثل اغزاء جمع و ضربی
و رجل غز ، گفتن مرد نیکو منظر
و غزوة ، کفته موضعیست
و غزی ، کنی نیکو خوبصورت از
مردم و جز آن و جای نیکو از من
است غزیات و دهانه کوفه یا در
سرزه یا در خیبر و یقال هما
قبرا مالك و عقیل ندیمی جذیمة
الابرش و سمیا غریین لان النعمان
بن المنذر کان یغیر بهما بدم من
یقتله اذا خرج فی یوم بؤسه
و غزاء ، بالفتح و المد و مندی
و رجل غزاء ، گفتن مرد نیکو منظر
و غزوة ، کفته موضعیست
و غزی ، کنی نیکو خوبصورت از
مردم و جز آن و جای نیکو از من
است غزیات و دهانه کوفه یا در
سرزه یا در خیبر و یقال هما
قبرا مالك و عقیل ندیمی جذیمة
الابرش و سمیا غریین لان النعمان
بن المنذر کان یغیر بهما بدم من
یقتله اذا خرج فی یوم بؤسه
و غزاء ، بالفتح و المد و مندی
و رجل غزاء ، گفتن مرد نیکو منظر
و غزوة ، کفته موضعیست
و غزی ، کنی نیکو خوبصورت از
مردم و جز آن و جای نیکو از من
است غزیات و دهانه کوفه یا در
سرزه یا در خیبر و یقال هما
قبرا مالك و عقیل ندیمی جذیمة
الابرش و سمیا غریین لان النعمان
بن المنذر کان یغیر بهما بدم من
یقتله اذا خرج فی یوم بؤسه

و غزیة ، آبی است در غنی را
و مغزو ، کدر حوض یا نیز در ضر
المثل ادرکنی ولو باحد المغزوین
ای باحد المتهمین او بسهم او برمح
و قوس مغزوة ، کدر حوض کمان
بسر پشم چسپانیده قوس مغزیة
مثله
و ن ، غزا السمن قلبه ، بسیار چربی
نسر بی دل و سے را پوشید
و غزا الجلد بسر پشم چسپانید پوست را
و غزا فلان ، ای تمادی فی غضبه
و نیز غزو ، شگفت داشتن
و س ، غزی به غزا و غزاء
بالکسر آزمند گردید و غزوی
الجلد سرد شد آب چشمه
و اغزاه ، آزمند گردانیدن یقال
اغزی به مجهولا یعنی آزمند گردید
و اغزاه به آزمند آن گردانید
و بر انگیختن سگ را بر شکار و بر آغالا
نیدن و دشمنی انداختن میان دو کس
و تغزیة ، آزمند خود ساختن یقال غزی
به مجهولا و ملاکردن
و مغازاة ، چاپی کردن یقال
غازیت بینهما غزاء ای والیت
و ستیزیدن با کسے و پیکار
غ ر ی ن ، غزیین ، کدهم و
سریم کف ملاے سیل آورد و مذکور است
در غ ر ن
غ ز و و غزیدی ، کحذیم سوت کوز
یا آن تصغیر غزیه کسکیت است
گیاه نرم و نازک و سبو بالراء المهملة
غ ز ر و غ ز د ، بالفتح تحلیت کر
از گیاه و غ و برگ خرما سازند و

بسیار غزد ، بالضم جمع
و غزیر ، آبی بسیار از هر چیزے
و غزیرة ، کفته بسیار شیر از ناقه
جز آن غزار بالکسر جمع بسیار آب
از چاه و چشمه و چشم بسیار اشک
و غزدان ، بالضم موضعیست
و ارض مغزورة ، زمین باران
بسیار رسیده
و ك ، غزرت الناقة غزارة
و غزرا بفتحها غزرا بالضم
بسیار شیر گردید و غزرت
العین بسیار اشک شد و غزر
الشیء افزون گشت و نیز غزارة
بسیاری هر چیزے
و مغزرة ، کفته آنچه شیر افزاید
و گیاه است که بر کش برگ سپیدان
ماند شیر افزاید و خوش چند گاو است
و قوم مغزر ، کرم خداوندان شتران
بسیار شیر و بسیار شتران
و اغزار ، افزودن در نیکی و احسان
و خداوند شتران بسیار شیر شدن
و تغزیر ، بهره نوبت یکبار دوشیدن
شیر را بطعام کم شیر سے ناقه
و مغازرة ، للفاعل آنکه هر چیزے
را افزون بستان و پس گیرد
و مستغزر ، بمعنی مغازر است
غ ز ز و غزة ، بالفتح شهرے
بفلسطین و در آن منزل محمد امام شافعی رحمة
الله علیه وفات کرد هاشم بن
عبد مناف جد نبی صلی الله علیه و
سلم و آنرا سطرون بن کعب جمع
آورده و گفت و هاشم فی غزة عند
بلقعة ، تسفی الریاح علیه

وسط عرات ؛ و ریگ آو دست بیاد
بنی سعد شهر ے با فرقیه و منذر ے
است در بنی حطامه را ؛
وغُزْد ، بالضم گنج دهن از طرف
درون و گروه ے از ترکان ؛
وغُزَیْن کز بیرآ بے است مرض
تمیم را ؛
اکسیل بن اغزّ ، بربر است ؛
وغُزّار ، کرمان حسان و نیکی کنندگان
یا خویش و فرزند و همسایه ؛
وغُزْغُز گفتند گنج دهان از جانب
باطن ؛
ن ، غزّ فلان بفلان غزّاً
حرکت کرد آنرا از دیگران و خاص
کرد ؛ وغزّ الابل آویخت بران
پشم رنگین جهت دفع چشم زخم
غزّ الصبی کذلک
ومُغِزّ ، کفرّاد ماده که با ربره ے
دشوار باشد ؛
واغزّت الشجرة بسیار داشت
گردیدن را ؛ واغزّت البقرة
دشوار شد بار آن ؛
ومُغازّة ، شتابی کردن یقال
غازرته ای بارزته
وتغازرناه ، خصومت و پیکار
خصوصیم با ے
واغتزّ از ، خاص کردن یقال اغتزّ بهم
ای اختص من بین اصحابه
غ ز ق وغزق ، مرا تر بیت
مدد لیس بتصحیف غرق بالفتح
غ ز ل وغزل ، بالفتح رشته
وغَزْل ، بالضم سخن ے
بازنان و عشق بازی ؛

وغَزِل ، گفت آنکه با زنان سخن
گوید و عشقبازی کند و سست و
نرم از هر چیز
وغَزّال ، کسحاب آهو بره که در
حرکت و رفتار آمده باشد یا آهو بره
نوزاده که نیک دونده گردد ؛
غِزْلة وغزلان بکسر هما جمع ؛
ونیز غزّال پشته است و شوار
گذار و وادی ست از آن اخزا ص
و از اعلام است ؛ وغزال شعبان
جانور کے است ؛ ودم الغزال ؛
گیاه ے مانند تر خون تند زبان
کز که دختران بدان دست راست
لگا رین کنند ؛
وغزالة ، بالتاء آفتاب بدبخت
چون شعاع خود دراز کشد کوی رسید
ومنه قوله یصف البرد ؛ ام الغزالة
من طول المدی خرفت ؛ تما تفرق
بین الجدی والحمل یا آفتاب تیکه
طلوع شود یا بلند گردد یا چشمه
آفتاب و آهو بره ماده و تام زنے
و قد یصرف و گیاه ے است چرین
که میخورند اسپ مسلم بن احزم
؛ وغزالة المعنی اول آن ؛ بعد
منبسط و روشن شدن آفتاب یا ا
اول چاشت یا خس و نوز از اعلام است
وغازلة ، زن ریسنده غزل کننده
وغوازل جمع
واغزل ، آب که بنو مسمین ا
و روغال خران تر و منه المثل هو
اغزل من امرئ القیس
وغزیّل ، [illegible] و بنو
یزید ، غزیّل [illegible]

مر لحارث بن ربیعه را ؛
ومُغَزّل ، کمعد بازنان سخن
گوئی کردن ؛
ومِغْزَل ، مثلثة الیم دوک فی المثل
هو اغزی من المغزل قال الفراء و
اصله الضم وانما هو من اغزل ای دار
ومَغْزِل
ومَغازِل ، بالفتح کنده ها ے
خرمن کوب ے ؛
وص ، غزلت المرأة القطن
غزلاً حرکت رشت مغزول
لغت است از آن
وس ، غزل غزلاً حرکت
سخن گفت با زنان و عشقبازی نمود
؛ وغزل الکلب سستی
آورد و سگ و آهنان باشد که چون
بگرفتن نزدیک گردد آهو ا تیس
و سے بانگ کند پس سگ باز گردد
وظبیة مُغزِل ، کسن آهو ماده با
غزال ؛
واغزال ، گردانیدن دوک را
و باغزال شدن آهو ماده ؛
ومُغازَلة ، سخن گفتن با زنان
و عشقبازی کردن رسیل نزدیک
گردیدن یقال غازل الاربعین
وتغزّل ، بتکلف مغازلت نمودن
و عشق کردن
وتغازل ، با هم بغزل سخن گفتن
و عشق ورزیدن ؛
ومُغتزَل ، رستاست با یک
واغتزال ، رشتن ؛
غ ز م وغزم ، با ضم رب
است بهرا ے ؛

غ ز ن (غَزْنَة) بالفتح جائے کشادہ ترین و پاکیزہ ترین از بلاد ہا ؛
و (غَزْنِيَان) بالفتح دہے است در ماوراء النہر ؛
غ ز و (غَزْو) بالفتح آہنگ یقال غَزْوِی کذا ای قصدی و ابن غَزْو محدث است ؛
و (غَزَاءَة) بالفتح کشش و جنگ با دشمن دین اسم است
و (غَزْوِی) بالفتح مرد منسوب بسوے غزو
و (غَزِيَّة) کنیتہ از اعلام است
غُزَيّ و غُزَيَّة کسے و سیتہ مثلہ و تصغیر است ؛
و (غَازٍ) مرد پیکار و با دشمن دین کارزار کنندہ غُزّی کرسی و غُزِيّ کدلی و غُزَاة بالضم و غُزَّاءٌ بالضم والمد والتشدید جمع غَازِی کفنی اسم جمع و منہ قولہ تعالے او کانوا غُزًّی لو کانوا عِنْدَنَا و نیز ربیعۃ بن الغاز
و (غَازِيَة) از اعلام است ؛
و (غَزْوَان) بالفتح محلہ است بہرات و کوہے بطایف و مردے است ؛
و (مَغْزَی الکَلَام) کمقصد مراد سخن یقال عَرَفْتُ مَغْزَاہُ ای مرادہ و مقصدہ
و (مَغَازِی) مناقب و بیان اوصاف غازیان
ر ن (غَزَاہُ غَزْوًا) بالفتح خواست او را و بجنگ رفت و کسے را و غَزَا العَدُوَّ غَزْوًا و غَزَاءً کرد و غزو کرد بجنگ کرد با دشمن و بجنگ و غارت کشادگی کرد

(امرأۃ مُغْزِيَة) کسے زن کہ شوہر او با دشمن جنگ کردہ باشد
و (نَاقَة مُغْزِيَة) شتر ماده کہ مدت حمل او کہ یک سال است در گذشتہ باشد و (نَاقَتَان مُغْزِيَة) ای متناخرۃ النتاج
و (اَغْزَتِ المَرْأَۃُ اِغْزَاءً) زن را شوہر شوہر او و نیز اِغْزَاء بر انگیختن بر غزات و آمادہ کردن سامان جنگ کسے را و بجنگ فرستادن۔ یقال اغزیت فلانا اذا جہزتہ
اللغزو ؛ و مہلت دادن بر وام و در رنگی افگندن دین خود را و دشوار شمردن آبستن بناقہ ؛
و (تَغْزِيَة) بر انگیختن بر کارزار دشمن
و اِغْتِزَاء خواہش چیزے کردن و جستن و آہنگ آن نمودن و گزیدہ و خاص کردن از میان یاران ؛
و (تَغَازُو) ہمدیگر جنگ کردند
غ س ر (غَسَر) بالتحریک آنچہ باد در بار کین اندازد
و (غَسِر) کلف کار درہم آمیختہ و سستہ ؛
ر ن (غَسَرَ الفَحْلُ النَّاقَۃَ غَسْرًا) بالفتح برجست کش بے خواہش ناقہ و نیز غَسَر سخت گرفتن بر غریم
و (تَغَسَّر) سستہ و آمیختہ گردیدن کار و پیچیدہ و درہم گردیدن رشتہ و چوب در بار کین افتادن یقال تَغَسَّرَ العَذِيرُ اِذَا وَقَعَ فِيہِ العِيدَان
غ س س (غُسّ) بالضم سست ناکس واحدہ جمع و مصدر کسان

(غِسِّيس) کامیر طعامے تر تباہ شدہ ؛
و (غَسَاس) کسحاب بسیاری است مرشتہ را ؛
و (غَسُوس) کصبور خوردنی ہر چہ باشد یقال ھذا الطعام غَسُوسٌ صدق ای طعام صِدْقٍ
و (غَسَّان) گلستان پدر قبیلہ است بہ یمن از آن قبیلہ است ملوک غسان و آب بے است میان ربذ و زبید من نزل من الازد فشرب منہ حی غسان و من لم یشرب منہ فلا و لا یدری افلان ام فعال سینی ام نوفی ؛ و ابو غسان محدث مشہور است ؛
و (مَغْسُوس) خرمای تر تباہ شدہ
و بعیر مَغْسُوس شتر خساس ؛
و (مَغْسُوسَۃ) خرمابن کہ ثمر بش سیاہ کردہ و غیر بن نشود و گر بہ
ر ن (غَسَّ فی البلاد غَسًّا) در آمد در آن و رفت ؛ و غَسَّ الحطبۃ عیب کرد ؛ و غَسَّ فلانا فی الماء غوطہ داد او را در آب ؛ و نیز
و (غَسَّ) زجر کردن گربہ را بہ کلمہ غَسِّ ؛ و انا اغسّ و انثی مجہولا چیزے طعام و شراب خورانیدہ شد ؛
و (غَسْغَسَۃ) مبالغہ نمودن با رفتن گربہ و خس خس کشتن آنرا ؛
و (مُغَسِّس) کمحدث خرمای تر تباہ شدہ
و (اِنْغِسَاس) فرو خوردن ؛
غ س ف (غَسَفَ) مرد بیابان
و (اِغْسَاف) در تاریکی در آمدن

يقال اغسقت القوم اى اظلموا

غ س ق (غسق) حرکت تاریکی اول شب و نوعے از گندم مانند زوان و خوان ؛

(غساق) کسحاب سرد و گندہ ۔ ہر چہ باشد غساق کشد و مثلہ ومنہ قولہ تعالی الا حمیما وغساقا

فری بقرآئین جمیعا

(غاسق) ماہ یا شب وقت غروب شفق یا تاریکی بعد از غروب شفق ومنہ قولہ تعالی ومن شر غاسق اذا وقب

یعنی از بدی شب چون در آید یا تاریک گردد یا از بدی ثریا چون فرود افتد چون سبب کہ وقت سقوطش طاعون و امراض زیادہ شود ؛ ابن عباس و مجاہد من شر الذکر اذا اقام

(ض) غسقت السماء غسقا ؛ بفتح (وغسقانا) باران ریزہ بارید ؛ (وغسق اللبن) ریزان گردید از پستان ؛ (وغسق الليل غسقا) و (غسقانا) تاریک گشت شب ؛ (وغسقان) ریزش آب مانند آن

(ض س) غسقت عينه غسوقا (وغسقانا) حرکت خیز کردید چشم و تاریک شد و اشک ریزد ؛ (وغسق الجرح غسقانا) چون کسوختہ آب ریزد

(اغساق) تاریک گردیدن شب و تاریکی در آمدن و بہ تاریکی باز شدن وقت مغرب يقال اغسق المؤذن اذا اخر الى غسق الليل فى الحديث كان الربيع بن خثيم يقول لمؤذنه يوم الغيم اغسق اغسق

غ س ک (غسك) حرکت تاریکی

اول شب ؛

غ س ل (غسل) بالکسر آب غسل و سرشستن چون غلطی و گل و جز آن کشن کہ کشتی بسیار کند و بار دار نسازد ؛ (غسل) کسر و مثلہ فیہما و جنین و موضعیست بیار نبی اسد ؛ و ذات غسل موضعی است دیگر ؛

(غسلة) آب غسل و خوشبوی است و آنچہ زنان در سر اندازند وقت شانہ کردن از برگ درخت اس و جز آن ؛ و ابو غسلة کرگ سر شستنی چون غلطی و گل و مانند آن

(غسل) بالضم آب غسل و غلطی و شستگی غسل بضمین متردد فی حدیث علی کرم اللہ وجہہ غسل الجنابة واجب من غسل الميت و موضعیست بجانب راست سمیہ ؛

(وغسلة) بالضم آبیست در موضع فزارہ

(وغسل) حرکت کوچ است میان تیماء و جرد و کوہ لی ؛

(وغسلة) کہنہ کشن و دور کہ بسیار کشنے کند و بار دار نسازد ؛

(غسال) کشادہ جامہ شوئی

(وغسيل) لامیہ شستہ و ذکر و مونث در و یکسان است ؛ غسيلة مونث غسلی کسکرت ؛ (وغسلاء وغسالى) کسلامی جمع يقال هم غسلى وغسلاء

(ومن غسالى) کشن کہ کشتی کہنہ و بار دار نسازد و کذا الرجل غسيل کسکیت مثلہ نیز ؛ (وغسيل الملائكة) لقب حنظلہ بن راہب بدانجہت کہ روز جنگ احد شہید گردید و فرشتگان غسل دادند او را ؛

(وغسول) کصبور آب غسل و غلطی و ہر چہ بدان دست و جز آن شویند غسول کتنور مثلہ فیہما ؛

(وغسالة) بالضم آب دست و روئی شستہ یا عام است و آب چکیدہ و مستعمل شستن چیزے و آنچہ شستہ شود از جامہ و مانند آن و آنچہ از شستن چیزے برآید ؛

(وغسلين) بالکسر آنچہ شستہ شود از چرک و مانند آن و آنچہ از پوست و گوشت دوزخیان روان گردد و رنگ گرم و بد طعمے است در دوزخ ؛

(وغسولة) بالکسر و تشدید اللام دستے است نزدیک حمص

(وغسونيل) بالفتح گیاہیست سبز

(ومغسل) کمقعد و مجلس جائے مردہ شستن مغاسل جمع و نیز مغاسيل جمع و نیز مغاسيل چند وادی است بیمامہ

(ومغسل) کمنبر ہر چہ بدان چیزے شویند و کفن بسیار بر جنازہ کہ بکفنے آن بار دار نشود ناقص و کذا الرجل

(ومغسلة) کمنزلہ و شئے است بمدینہ کہ در آن جامہ شویند

(ومغسول) شستہ ؛

(ض) غسله غسلا بالفتح و بضم شستن ؛ بفتح مصدر است و بضم اسم ؛ و غسل العرس بمعنی خرے زوج غسل زدن پس و روز ناک گردانیدن و بسیار

گائیدن و بسیار رسیدن کشن زنانرا
(غَسُولٌ) اُلْغَسُولُ رگیفت آنرا
و اغتسال) بسیار کشتی شدن
(تغسیل) بسیار گائیدن و مبالغه
نمودن در شستن اندام
(مُغْتَسَل) شستنگاه مرد و آب غسل
و با غسل مشهور مغتسل بارد و شراب
اغتسل بالماء، غسل آورد
اغتسل بالطیب خوشبوی آلود
و نیز اغتسال خود کردن آب
(تغسّل) غسل آوردن
(الغسال) روان گردیدن
غ س ل ب (غَسْلَبَة)
چیزی بستم و غصب کردن از کسی
غ س م (غَسَم) بالتحریک
سیاهی و آمیزش تاریکی و گرد و تیرگی
و تاریکی شب تاریک گردیدن آن و الغسل
من سحر
(غُسْم) کمر و ابر پاره اغسام
مثله یقال فی السماء غُسُوم و اغسام
ای قطع من السحاب
(اغسام) تاریک شدن شب
غ س ن (غَسَن) بالفتح
خائیدن و الغسل من نصر
(غُسْن) بالضم سست و
نرم فرو هشته
(غُسْنَة) بان و دسته موی و
ترک موی پیشانی و فش اسپ و گیسو و
مانند آن غُسُنات بالضم مثله فی
الکل غُسَن کصرد جبل لآل عدی
بن زید و الحور العین مربوب له
غُسَن مقلدن خیاد الله تقصا با
(غِسان) کتاب پوست پاره که
کردان بر مشند کغراب قصه
القلب
(اغسان) اخلاق مردم و معاملهای کهنه
(غسان) کشد و تیزی جوانی
یقال ما انت من غسانه ای من
رجاله و ابیت نزل علیه قوم من
الازد فنسبوا الیه منهم بنو جفنة
ملوک الملوک یا غسان و نام جبلی است
و مذکور است در غ س س
(غسانی) منسوب بنیک و نیکو روی
و خوبصورت
(غیسان) الغیسان تیزی جوانی و
یقال ما انت من غیسانه یعنی از
مردان آن نیستی
(غیسانة) التاء زن خرم و نازک
خوش عیش
غ س ن ب (غَسْنَب الماء)
غَسْنَبَة، برگیرنده آب را
غ س و (غَسْوَة) بالفتح کنار
و شیخ عباس پیر فانی
(غساة) محرکة غرده خرما میان
خلال و بسر غسی و غسیان جمع
(ن) غسا اللیل غسوا بضمتین
و شد الواء و تاریک گردید و غسا
الشیخ نیک پیر شد
(اغساء) تاریک شدن شب
غ س ی (س) غَسِیَ
اللیل تاریک شد شب
(اغساه) اللیل پوشانید او را شب
تاریکی خود
غ ش ب (غَشَب) بالفتح
ستم نفتیت در خرم و موضعیست
(غَشَبِیّ) منسوب باز اعلام است
کانه منسوب الی غَشَب الموضع
غ ش ر ب (غَشْتَرَب) کمماش
شبه بیشه
(غشارب) کلابط مرد دلاور رساو
غ ش ش (رجل غَشَش) بالفتح مرد
نیک ناف
(غِشّ) بالکسر آمیزش کینه و اظهار
خلاف نهانی اسم است تغشیش
(غُشّ) بالضم ستاره قصه فریبنده
و خاین غُشُوش بالضم جمع و مبالغه است
(غَشَش) محرکة تیر استخوانی
(غِشاش) خائن و کینه ور نا موضع
(غِشْتَاش) بالکسر دال تاریکی و
پسین آن و شرب غشاش
خورد بی اندک یا شب بیشتر
(و لقیته غشاشا) بالکسر راسخ
بر شتاب ملاقات نمودم او را بوقت
غروب آفتاب یا وقت شب
(مَغْشُوش) ناسره و غیر خالص
(ن) غَشَّه غشا بالکسر بغرض
نصیحت نمود و پند خالص نداد
ظاهر کرد خلاف آنچه در دل داشت
و خیانت نمود
(جاءوا بمغاشین للصبح)
بالضم یعنی آمدند بسبب کسان
(و اغششته عن حاجته)
شتابا بنهدم او را از حاجت او باز
داشتم
(تغشیش) آشکار کردن بر خلاف
آنچه در دل است و پند خالص ندادن
(اغتشاش) خیانت پذیرفتن یا
گمان غش و خیانت نمودن بچیزی
(استغشاش) خائن شمردن کسی

و گمان بخش کردن و خیانت خواستن
و خیانت کردن ؛
غ ش ف ل (غَشْفَل) بکسر فا
غ ش ق (غَشَق) ، بالفتح نرم را
کوفتن والفعل من نصر ؛
غ ش م (غَشَم) ، بالفتح ستم
و زور و آسیب بسیار ؛
(غَشَم) ، حرکت فرو گذاشتن
چیزی را از قوت ان و تمام آن بر
مدام صحیح و غیر صحیح و کردن
والفعل من ضرب و بے ارتفاع در
شب بر بیدن بر مرکش مرکب
منسوب کردن از دشمن ؛
(غَشُوم) ، کسی بسیار ستم کار . ومنه الحدیث
غشوم ولی حمایت سلطان غشوم
خیر من فتنة تدوم
(غَشْمَة) ، مرتبه زدن و
(غَشْمَشَة) ، بدی و سستی در کار
غَشْمَشِيَّة شمشیر فلان ذو
غشمشمة (غَشْمَشِيَّة) ذو جوهرة و مضاء
(غَشْمَشَة) ، کسی بسیار خورنده
(غَشْمَة) ، کسی خورنده و دیده
بسیار خورنده ؛
(تَغَشُّم) ، ستم کردن ؛
غ ش م ر (غَشْمَرَة) ، بالفتح
سر خاندان غشامر جمع
(غَشْمَرِيَّة) ، منسوب بستم
غشمیر ، شمشیر سخت یقال
سیف غشمیر ای بالشدة
(غَشْمَرَ السَّيْلُ غَشْمَرَةً) ، پیش
و توجه غشمر اللیل کذلک
(غَشْمَرَة) که سرعت با سواری

و گزاف کار کردن و ستم نمودن و
خود رائے کردن در حق و باطل و
بیباکانه در آمدن در کار ؛
(مُتَغَشْمِر) ، خشم ناک یقال رایته
متغشمرا ای غضبان
(تَغَشْمَر) ، بهر گرفتن چیزے را
و خشم کردن
غ ش ن (غَشْن) ، بالفتح
چوب دستی غشنیز من الفعل من نصر
(غُشَانَة) ، کتامة بیخ درخت
گرد آمده بسد بر بدن ؛
(تَغَشَّنَ الْمَاءُ) ، بر سر آب اکیر و
مانند آن آمد پشکل
غ ش و (غَشْو) ، بالفتح کنار
(غَشْوَة و غُشَاوَة) ، شلشین پرده
و پوستین و منه علی بصره و قلبه غشوة
و غشوة ای غطاء
(غَشَاهُ غَشْوًا) ، نزدیک وے
غ ش ی (غَشْيَة) ، بالفتح
بیهوشی ؛
(غُشْيَة) ، بالضم پوشش و پرده
غشایة بالضم والکسر شد یقال علی
بصره و قلبه غشیة و غشایة ای غطاء
(غَوَاش) ، بالفتح بیهوشی و من
فوقهم غواش ای اغماء
(غَاشِيَة) ، قیامت و منه قوله تعالی
هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ و آتش
پوشش و پوشش ال پوشش زین و چرم که
بدان نیام شمشیر را از زیر قبضه تا بن شمشیر
بگیرند یا پوست پاره که بدان قبضه شمشیر
پوشند و روبیاری شکم یقال
جاء الله بالغاشیة خواهند آن
که نزد تو آیند و زیارت کنند آن و

دوستان بنوبت آیندگان و آهن
پس کوهه پالان زین ؛
(غِشَاء) ، بالکسر ظلمه پوشش دل
و پوشش زین و شمشیر و جز آن ؛
(فَرَسٌ أَغْشَى) ، اسپ سپید سر و روے
(غَشْوَاء) ، بالفتح ممدود و آبزکه
سپیدی سر و روے و پوشیده و اسپے
است و اسپ ماده سپید سر و مؤنث اغشی
(غَشْيَ) ، کسے موضعیت
(مَغْشِيٌّ عَلَيْهِ) ، کسی بیهوش ؛
(رس) ، غَشِيَ عَلَيْهِ غَشْيًا ، بالفتح
و غَشَيَانًا ، بالتحریک بیهوش
گردید ؛ و غَشِيَهُ الْأَمْرُ فرو گرفت
او را کار ؛ و غَشِيَهُ بِالسَّوْطِ تازیانه
زد او را ؛ و غَشِيَ فُلَانًا آمد نزدیک
وے یا از فوق آمد او را ؛ و غَشِيَ
فلانة غِشْيَانًا ، بالکسر مباشرت آنرا
و فرو گرفت او را بمجامعت ؛
(اِغْشَاءٌ) ، فرو پوشانیدن منه قوله
تعالی فاغشیناهم فهم لا یبصرون
و کور ساختن و بر آوردن و فرو افگندن
کار بر کسے ؛
(غَشَّى اللهُ عَلَى بَصَرِهِ تَغْشِيَةً)
پرده انداز و خدا سے بر چشم او و کور
ساند ؛ و غَشَّيْتُهُ فرو گرفتم آنرا و
پوشیدم ؛ و غَشَّى بِالسَّوْطِ فرو
گرفت بتازیانه
(تَغَشِّي) ، پوشیدن و فرو
گرفتن کار کسے را ؛
(اِسْتِغْشَاءٌ) ، بطوری پوشیدن جامه
را که چیزے که نشنوی و نه بینی یقال
استغشی ثوبه و بهای لا تنظر و لا
یری و لا یسمع

غ ض ب غضب بالفتح آخر بستم
ستاده شود مغضوب علیه
(ض) غضبه غضبا بالفتح
بستم گرامی آنرا غضبه ینفرد علیه
کذلک مغضوب نعت است از آن
مغضب ولا تعمل الحق چرا کرد
بدی و غضب الجلد لا یغضب کلد
پوست و آنرا بی دباغت
(والاغتصاب) بستم گرفتن چیزی را
غ ض ض غضة بالضم اندوه
غصص کمر و جمع و آنچه در
سینای گلو درماند و ذو الغصة
لقب حصین بن یزید یا بن مرثد
صحابی است بدانجهت که در
گلوی وی گرفتگی بود و سبب آن
کلام را استکار و درست گفتن
نتوانستی و صد سال زندگانی کرد
و ذو الغصة نیز لقب عامر بن
اضلع فارسی بدانجهت که در گلوی
وی گرفتگی بود
(غاضب) آنکه بگریزد چیزی
در ماند و منزل غاض بالقوم
جای بی آدم
(غضان) گمان آنکه دیگری
چیزی در ماند
(تغضغض) بجز گرایه است
(س ن) غصصت غصصا گرفته
در ماند دیگری قرطام و جز آن
(والاختصاص) اندوهگین گردانیدن
گردانیدن نمیدانی یقال اغتص بالماء
اذا غص بها و اغصه الله اغصاصا
(والاغتصاص) اندوهگین شدن
غ ص ل ب غضلبة بالضم

باره سر و پوست پاره میان پهلو شاخ
و نرم دستک و غ درشت و سخت
(غضب) حرکت خلقی خلاف
نوشنودی
(غضوب) گلتف خشمناک
(غاضب) خشمگین
(غضاب) بالکسر و بالضم خاشاک
چشم و بیماری است و چیزک و بالکسر
موضعی است بحجاز
(غضابی) کفرابی شیر و مکدر
در معاشرت و مخالفت
(غضوب) کصبور شیر بیشه
خشمناک مذکر و مؤنث در وی
یکسان است و مار خبیث و ترش
روی از ناقه و زن و نام مهلک
(اغضب) ماهین نره تاران
(غضبان) کسکران خشمناک
غضبی و غضبانة مؤنث الثانی
قلیلة و غضاب بالکسر و غضبی
کسکری و غضابی کسکاری و جمع
جمع و کوهی است بشام و نیز
غضبی محدود صد شتر و هی معرفة
لا تدخلها ال والتنوین او هی
غضبی بالتثنیة و نام پسر
خیبری بن حصین
(غضب) بفتحتین و تشدید الباء
سخت خشم و زود خشم غضبة
بالتاء و غضب بالتحریک و بفتح
الغین و ضم الضاد المشددة الباء مثله
(ض) غضب علیه و له غضبا
و مغضبة کمقدرة خشم گرفت
این وقتی گویند که مغضوب علیه
زنده باشد و اگر مرده باشد غضب

گویند وغَضِبَ غَضَبًا بالکسر
چیچک زده گردید غُضِبَ مجهولا
کذلک
(اِغْضَابٌ) بخشم آوردن
(مُغَاضَبَةٌ) باہم خشم گرفتن
مُغَاضَبَت است ازاں مِنْه
قولہ تعالے وذاالنون اذ ذَهَبَ
مُغَاضِبًا اے مُرَاغِمًا لِقَوْمِهٖ وجدگیر
راخشناک کردن
اِغْتِضَابٌ بخشم شدن یقال
غَضَبْتُهٗ فَاغْتَضَبَ -
(تَغَضُّبٌ) بخشم شدن
غ ض ب (غُضَيْبٌ) کعبط سخت
درشت (غُضَابٌ) کعابد مثلہ
غ ض ر (غَضَرَةٌ) بالفتح گیاہے است
عَيْشٌ غَضِرٌ مَخِيرٌ گفتہ زندگانی
خوش و خرم و رجلٌ
غَضِرُ النَّاصِيَةِ مرد نیک بخت
مبارک فال
(دابَّةٌ غَضِرَةُ النَّاصِيَةِ بالنار)
ستور فرخندہ فال
(غَضِيرٌ) کامیر سبزہ نازک و نرم
از ہر چیز
غَضِيرَةٌ کسفینۃ زمین پاکیزہ
نیکو خاک
(غُضَيْرٌ) کزبیر از اعلام است
(غَضَّارٌ) بالفتح گل پاکیزہ خوشبو
برجہاں سبز و سفال پاک جہت
وفرح حشم زخم با خود داشتہ و سفال سبز
(غَضَّارَةٌ) بالفتح گل خوشبو
سبز برجہاں نکو و نعمت و فراخی
وامنان و خوشی زندگانی و کشادگی
عیش و سامان خوار

(غُضَارٌ) کغراب کوہے است
(غَاضِرٌ) شتاب آینده و صاحب
خود و صلح کنندہ و داں مراست
نیکو پیراستہ
(غَاضِرَةُ) قبیلہ است از بنی اسد
وحی است از صعصعہ و بطنی از بنی
ثقیف و عبد اللہ بن معاویہ غاضری
صحابی است
(غَضْرَاءُ) کصحراء خوشی زیست
یقال اباد اللہ غضراءہم یعنی اہلاکہم
اللہ طیب عیشہم و زمین پاکیزہ سبز
رنگ نزدیک آب و زمینے کہ گل
نیکو دارد و زمینے کہ تا نکند درخت
خرما نرویاند و گل سبز یقال اَخْبَطَ
فُلَانٌ بِئْرَهٗ فی غَضْرَاءَ -
(غَضْرَآنُ) کسکران نام مردے
(غَضَنْفَرٌ) کعلس شیر بیشہ و جائے
است
(غَضَنْفَرٌ) کجعفر گل برجہندہ و
درختی است و آبی مرطی را
(غَضَنْفَرَةٌ) مرد مبارک یا فراخ
زندگانی خوش عیش یقال بَنُوْ فُلَانٍ
مَغْضَنْفَرُوْنَ اَیْ هُمْ فی خِصْبٍ وخَیْرٍ
(ت)، تَغَضْرَهُ اللہ غَضْرًا بالفتح
توانگر و فراخ حال ساخت او را خدا
بعد درویشی و تنگی
(ض) غَضَرْتُهٗ غَضْرًا بالفتح
برگشت ازاں و غَضَرَ فُلَانًا -
باز داشت او را و بہ نمودہ
وغَضَرَ الشَّیْءَ بہ آں را و
غَضَرَ کَنَصَرَ - میل کرد بسوے بد
غَضَرَ لَهٗ من مَالِهٖ جدا نمود جہت
وے چیزے از مال خود

(س) غَوْرٌ بالمَالِ فراخ حال
گردید پس تنگی
(غَضُوْرٌ غَضُوْرَةٌ) خشم گرفت
(مُغْضِرٌ) کمحسن خوش عیش کشادہ
روزے و مرد مبارک فال
اُغْتُضِرَ اغْتِضَارًا - بمعنی اجوان
سالم مرد
(تَغَضَّرَ) باز گردیدن از چیزے
یقال تَغَضَّرَ عنہ اذا انصرف وعدل
غ ض ر ب مکان غَضْرَبٌ کجعفر جائے
بسیار آب گیا مکان غُضَارِبٌ کعلابط
غ ض ر ف (غُضْرُفٌ) کعصفور کرگ
غ ض ر م (غَضْرَمٌ) کجعفر و زبرج جائے
بسیار خاک نرم برجہاں غلیظ سطبر
و پارہ خشک گفتہ از گل سخ نیکو یا
جائے کہ سنگ نرم و کج ماند
غ ض س (غَضَسَ) بحرکت گیاہے است
یا آں کرویاست لغۃ یمنیۃ
غ ض ض (غَضَّ) بالفتح تازہ و شگوفہ
نازک و گوسالہ نو زادہ غِضَاضٌ ککتاب
جمع و تازہ روی خنداں و جوانی
(غُضَّةٌ) بالضم خواری و کمی
(غَضِيضٌ) کامیر تازہ و شگوفہ
نرم و چشم سست نگاہ و ناقص خوار
اَغِضَّةٌ جمع •
(غَضِيضَةٌ) کسفینۃ خواری کمی
(غَضَاضٌ) کسحاب و بالضم بینی
و آنچہ بآں پیوستہ باشد از روی
یا مابین بینی و بن موے پیشانی یا
پیشین سر و آنچہ نزدیک آنست
از روی یا کرانہ سر بینی یا مابین
سفل و اعلاے سر بینی و نیز غَضَاضٌ
کسحاب آبی است بریک روزہ راہ

از اخاویه
(غُضَاضَة) بالتاء خواری وکمی
یقال لس علیك فی هذا کثیر
غضاضة ای ذلة ومنقصة
(غُضًّا) بالضم مقصورا آبی است
مر بنی عامر سمیع را سوای آب
بنی البکار
(مُغَضَّة) بالفتح کمی
(ض) غَضَّ طرفه غَضًّا وغِضَاضًا
بالکسر وغَضًّا وغَضَاضًا وغَضَاضَةً
بفتحها فرو خوابانید چشم را و برداشت
کرد نگرد و ماند وغضّ منه کم گردید
مرتبه او و بر افتاد از پایه خود و
غَضَّ من الصوت فرو داشت
آواز را ومنه قوله تعالی واغضض
من صوتك وغَضَّ الغصن
شکسته گردید شاخ درخت انگشت و
(غضه) کم کرد آنرا
(ن س) غَضَّ فلانٌ غَضَاضَةً
بالفتح وغضوضة بالضم تازه و نرم گردید
(غضغضه) کم کردن چیزی را
وکم کردن آب را وکم شدن آن
لازم متعد
(تغضیض) چیز تازه خوردن و با
تازه نعمت گردیدن ونقصان وخواری
رسیدن کسی را
(انغضاض) فراز شدن چشم
(تغضغض) کم گردیدن
غ ض ف (غَضَف) محرکة فروهشتگی
گوش وغیره از درخت هندی است
سلمیه بجز این سبزی شاخ مگر آنکه خشک
اش متغیر است بسوست
(غَضَف) بان پشته است و

مرغ شکنوار غضف بالضم جمع ونیز
مرغی است
غضیف بن حارث بن
طُضَیف کزبیر ثمالی بالکسر
صحابی است او الصواب بالظاء
(غَاضِف) نیکو حال وزیست نازک
وخوش وسگ که گوش وی سوی
پیش فروهشته باشد
(اَغْضَف) سگ دراز وفروهشته
گوش غُضْف بالضم جمع وسگ
که گوشش بسوی پس خمیده باشد و
تیر درشت داگنده و بر خلاف اصمع و
شب تاریک وزیست ناعم و خوش
وشیر دوتا گوش یا فروهشته گوش یا
شیر فروهشته یک با لائین از
خشم یا از کبر
(غَضْغَف) بجعفر نام مردی
(ض) غَضَفَ العود غَضْفًا بالفتح
شکست چوب را وغَضَفَ الکلبُ
فروهشت گوش را وسست انداخت
وغَضَفَتِ الاتانُ بر کنار آمد
وینز غَضَف تیر دادن ماده خر
(س) غَضِفَ غَضَفًا ـ محرکة
فروهشته وسست گردد گوش او
سست گوش گردید وغَضَفَ
اللیلُ تاریک گردید
(مُغْضِف) کمین شب تار وسست
وفروهشته از هر چیز
نخلة مُغْضِفَة ـ خرما بن بار
که هنوز بصلاح نرسیده
(انغضاف) تاریک گردیدن شب
وسیاه شدن آن وافزون گشتن
شاخ درخت خرما وتباه گردیدن

بار آن یا گران بار شدن مجی از
بار قبل از اصلاح و آماده باریدن
گردیدن آسمان وبسیار ستور
گردیدن آغل نزدیک آب
(تغضیف) ربودن عشق خود را
تَغَضَّفَتْ عَلَیْنَا اللَّیْلُ ـ بوسیده
مر شب وتَغَضَّفَتْ عَلَیْنَا
الدُّنْیَا پیش آمد و خیش افزون
گردید بر من وینز تغضف
آزنگ روی گردیدن وخمیدن
ودوتا وکژ شدن وشکستن وفرو
دویدن چاه وحلقه بستن مار
انْغَضَفُوا فی الغبار در آمدند
در گرد وانْغَضَفَتِ البِئْرُ شکسته
شد وویران گردید چاه
غ ض ف ر (غَضْفَر) بجعفر مرد درشت
اندام درشت خوی
(غَضَنْفَر) گران گردیدن
(غَضَنْفَر) بالتحریک وسکون
النون قبل الفاء المفتوحة غیر مشبعة
مرد درشت اندام درشت خوی
(غُضَافِر) کلابد شیر بیشه
غ ض ل (اغضال الشجر) غضولا
بسیار شاخ وبرگ گردید درخت
غ ض ن (غَضَن) بالفتح وبحرک هر
تورود جامه وآزنگ پوست وشکن
ومنه یقال الجد وراء البس الجدید
امتنع جلده کغضنة واحدة
غُضُون بالضم جمع وینز غضون
الاذن بن گوش یعنی شکنهای
وی وغَضَنُ العین پوستک
بیرون چشم
(غِضَان) الکتاب بجز ناتمام اکنی شتر ماده

(اَلْغَضَن) آنکه در پوست چشم او شکن از سرشت باشد یا از خشم و تهدید یا از بزرگ منشی و کبر

(ض ن) غَضَنَهُ غَضْنًا - بالفتح ازو دانست آنرا یقال مَا غَضَنَكَ عنا ای مَا مَنَعَكَ عنا - وغَضَنَتِ النَّاقَةُ بِوَلَدِهَا بچه ناتمام افکندن شتر ماده

(اَلْغُضَان) پیوسته باریدن باران

(اَلتَّغْضِين) بچه ناتمام افکندن شتر ماده و آزنگ روی گردانیدن

(مُغَاضَنَة) چشم فرو خوابانیدن و شکستن چشم نمودن

(اَلتَّغَضُّن) آزنگ روی شدن و رنجیده پوست گردیدن

غ ض ی (غَضًى) محرکه مقصور بیشه و جنگل و زمینی است مرتبی کلاب سا و وادی است بنجد و اَهْلُ الْغَضَى باشندگان وذُبَابُ الْغَضَى بنو کعب بن مالک بن حنظله

(غَضَاة) بالفتح درختی است معروف بطاق غضا بحذف تا جمع - ومنه ذِئْبٌ غَضًا وبَعِيرٌ غَضَوِيٌّ منسوب است بری

بَعِيرٌ غَضٍ کتف شتر مدرسکم رسیده از خوردن غضا غَضِيَة مؤنث غَضًا جمع یقال ابلٌ غَضِيَةٌ وغَضَايَا -

(شَيْءٌ غَضَايٌ) چیز نیکو فراهم آمده و انبوه + ورجل غاض مرد نیکو حال و بسنده عیال خویش را + ورجل غاض شتر غضا خورده فانسبه مؤنث غَوَاضٍ جمع یقال

بعیر غاض وذُبَابٌ غَاضِبٌ وغَوَاضِبُ وليل غاضٍ شب تاریک و شب روشن از نبات اضداد است

لَيْلٌ غَاضِيَةٌ شب تاریک و

(نَارٌ غَاضِيَةٌ) آتش فروزان ضد

(غَضَى) کسری گله صد شتر یا تصریف غضبی است بوجوه

(غَضْيَاء) بالفتح دامن فراهم آمدنگاه درختان غضا بقصر و آزمش

غَضْيَاءُ زمین غضا ناک

(غَضْيَان) کسری موضعی است

(غَضَايَة) گله از شتران برگزیده

(ض) غَضًى نیکو حال گردید و بسنده عیال را

(ن) غَضَا غُضُوًّا - تاریک گردید شب یا پوشید همه را و نیز خاموش گشت و در دل داشت

(س) غَضِيَتِ الْإِبِلُ غَضًى - محرکه درد ناک شکم گردید از خوردن غضا

(لَيْلٌ غَضٍ) شب تاریک لغة قلیلة

(اَغْضَى عَلَى الشَّيْءِ اِغْضَاءً) خاموش شد و ظاهر نکرد + واَغْضَى عَنْهُ طَرْفَهُ بست و باز گردانید از وی + ونیز اِغْضَاء چشم فرو خوابانیدن و نزدیک کردن پلکها را و تاریک گردیدن شب یا پوشانیدن شب همه را

(تَغَاضَى عَنْهُ) بیخبر نمود از آن و تغافل کرد

غ ط ر غَطَرَ بالفتح خرامنده و نیز غَطَرَ دست جنبانیدن در رفتار یقال مر یَغْطِرُ بِيَدَيْهِ ای یخطر والفعل من ضرب -

(غِطْرِيرٌ) کار دیده و پیر گرگ و درشت اندام و نمایان و برگرفته میانه قامت

غ ط ر ب (غِطْرِبٌ) کوره هم ار وهذا عند تصحیف انما هو بالعین المهملة والظاء المعجمة وقد مر

غ ط ر س (غِطْرِيسٌ) گزیج ستمگار متکبر

غِطْرِيسٌ کقندیل غَطَارِيسُ و غطاریس بفتحها جمع

(غَطْرَسَة) فضیلت نهادن بر خود و دست درازی نمودن بر اقران و بزرگ منشی کردن و دشمناک ساختن کسی را

تَغَطْرَسَ فی مِشْيَتِهِ خرامید و بی راه رفت + ونیز تَغَطْرُسٌ دشمناک شدن و ستم نمودن و رفت گردیدن و بزرگ منشی کردن

غ ط ر ش غَطْرَشَ اللَّيْلُ بَصَرَهُ تاریک ساخت شب چشم بیننده و غَطْرَشَ بَصَرُهُ تاریک شد چشم او لازم متعد + ونیز غَطْرَشَة بزرگ منشی نمودن

(تَغَطْرُشٌ) کوسه نمودن از چیزی

غ ط ر ف غَطْرَفَة بزرگ منشی و بازی کردن

(غِطْرِيفٌ) کقندیل مرد بزرگ و جوانمرد و سخی و ان غِطْرَافٌ کقرطاس مشدد غَطَارِفَة جمع و مس و چوزه باز و نیکو صورت

غَطْرُوفٌ کعصفور و فردوس مشدد یا غِطْرُوفٌ کفردوس جوان زیرک و دانا

(تَغَطْرُس) بزرگ منشی نمودن و
خرامیدن و بنار رفتن
غ ط س (غطوس) صبور بسیار پیش
رو و قدام کننده در سختی و جنگ
(مَغْطَلِس) بالفتح و فتح النون
سنگ آهن ربا سے مَغْنَطِیس
(مَغْنَاطِیس) مثل مغراب است
(ن) غَطَسَ فِی الْمَاءِ فرو برد
در آب و فرو رفت لازم متعدی و
غَطَسَ رَأْسَهُ الْمَاءَ - بر داد او را مرگ
غَطَسَ فِی الْإِنَاءِ بدہاں خورد آب را
(تَغَاطُس) غفلت ورزیدن و
همدیگر را در آب فرو بردن
غ ط ش (غَطَش) محرکہ سستی بینائی
مع سیلان اشک اکثر اوقات یا ہوا
والفعل من سمع اغطش نعت مذکر
است و ان غطشاء نعت مؤنث است
فَلَاةٌ غَطْشَاءُ دشت بے راہ
و دوسے و بیمر
(س) غَطَشَ اللَّيْلُ غَطْشًا -
بالفتح تاریک شد شب - و غَطَشَ
فُلَانٌ غَطْشًا و غَشَانًا آہستہ
رفت از بیماری از پیری
(إِغْطَاش) تاریک کردن شب
را و تاریک شدنش متعدی لازم
أَغْطَشَ اللّٰهُ اللَّيْلَ وَأَغْطَشَهُ
غَطَشٌ لِي شَيْئًا تَغْطِيشًا
رائے ان و تدبیر و سستی اندیش
بہرسی
غَطَشٌ ہوسے نمودن و تاریک
شدن چشم
(تَغَاطُش) خویشتن را کور
سازندہ

(تَغَاطُش) غفلت ورزیدن و
خود را کور ساختن
غ ط غ ط (غَطْغَاط) آواز مرغ سنگخوار
یا نرے استاز آں کہ پشت و
شکش تیرہ رنگ و شکم بازویش
سیاہ باشد غکا کذیکے
(غُطَاط) کغراب اول پگاہ یا پس
ماندہ سیاہی شب و تاریکی سحر و بفتح
(أَغَطّ) تواگر و فراخ حال
(غُطْغُطَة) کہد ہد ماده بچہ غطاط
بالفتح جمع
(ض) غَطَّ الْبَعِيرُ غَطًّا وَغَطِيطًا -
بالفتح غرید شتر و بانگ کرد و
(غَطَّ النَّائِمُ) خرخر بود در خواب
غَطَّ الْمَذْبُوحُ مخنوق کذالک
(ض ن) غَطَّهُ فِي الْمَاءِ غَطًّا -
بالفتح فرو برد و دے را در آب
(جِذْرٌ مُغَطْغِطَةٌ) دیگ جوشان
غَطْغَطَ الْبَحْرُ جوشید موجش
(غَطْغَطَةُ الْقِدْرِ) خروشید
و سخت جوش زد دیگ (غَطْغَطَ
النَّوْمُ عَلَيْهِ) چیرہ گردید بروے
خواب و نیز غَطْغَطَة کلامہ
کردن آوازے کہ قریب بانگ
سنگخوار باشد
(تَغَطْغُط) جوشیدن موج دریا
و پراگندہ گردیدن چیز
(مُغَاطَة) ہمدیگر را غوطہ دادن
غَطَاط بالکسر مثلہ
(إِغْطَاط) بزور خوابانیدن سخت
تا نفس را و پیشی گرفتن در دویدن
با کسے
غ ط ف (غَطَف) محرکہ فراخی ریش
درازی پلک و دو تا شدگی آں و افزونی
موی ابرو الفعل من سمع
(غُطَيْف بن حَارِث) کریمہ
صحابی است و مرثی غ ض ف
(رَوْح بن غُطَيْف) محدث
ضعیف الروایۃ و ابو غُطَيْف عن
تابعی - و ام غُطَيْف هند لہ
صحابیہ - و بنو غُطَيْف قبیلہ است
عرب از اولاد غطیف بن عبد اللہ
بن ناجیہ بن مراد و از آں است
ابو عمیر فروۃ بن مسیک غطیفی
مرادے صحابی و ہو القائل اذا
ماحن حزنی فی غطیف - فلا
اخشی عیدہ موعظا ما رسے بہ م
عَيْش أَغْطَف زندگانی وش
و رجل أَغْطَف مرد دراز پلک
(غَطَفَان) محرکہ قبیلہ است
قیس و ابو غطفان بہ حدیث از
ابو ہریرہ و از ابن عباس روایت
مکد و ہو سعد بن طریف بن عیلان
(غُطَيْف) بالضم غ ط ف اسلام
ہم اسے کان لہم فی الاسلام -
غ ط ل (غَيْطَل) کصیقل مرغ غیطل
الضحی آخر چاشت ای حین
تکون الشمس من مشرقہا کہیئتہا
من مغربہا وقت الظہر -
(غَيْطَلَة) بالفتح خروش و غوغا
و تاریکی و مال نافرمان کن مردم
را و ظلمت و نیاه درختان انبوه و
مردم غَيْطَل جمع و جماعت
درختان نزدیک و گروه مردم و شیر
دراز از ماده گاو و آہو ماده غیاطل
جمع - و نیز غَيْطَلَة خوردن

و نوشیدن و شادمانی بر امن و بیخوفی
و چیزی خواب و در هم خفتگی و انبوه
و برآمدگی تاریکی شب
(غَيْطَلُول) با طاء آواز های آمیخته
باهم و غوغا و تاریکی برهم نشستن
(غَيْطَلُول) با طاء مهمله و غرار
(ن) غَطَلَ اللَّيْلُ تو بدر تسلیم
(س) غَطَلَ اللَّيْلُ برهم نشستن تاریکی شب
(اِغْطَالٌ) فرو گردیدن تاریکی ابر
غَطِيلٌ غَطِيلَةٌ کثیف اموال
و فراوان گردید مال و حشم او و
تجارت او گردن گرفت و غَطِيلٌ
تَغْطِيلٌ فی الحدیث در آمدند
در زیر و بند گردید خوش ایشان
(اِغْطِلَالٌ) برهم دیگر نشستن
یکی بعد دیگری در آمدن یعال
اغطلل اذا رکب بعضه بعضا
غطال بن عاکس کنیت شرک و
ابو غطلان نیز نامند آنرا
غ ط م غَطَمَ کیف دریا بند کرد
بسیار آب غَطِيمٌ کامیر و غَطَّامٌ
سد جل شد و در دشمن اخ خوش
نشیند الاخلاق و گردن بسیار
(غَطْمٌ) بالفتح و تشدید میم
شیر خفته و دزدک
غ ط ن غَطَنَ کمنع ست
بینک و سخت سنگ و درشت خوی
و شیر اشه بان جست کرستم و
دست دراز می کند و بهر چه رسد
بشکند آن را ◆ و ابو الغطمش
شاعری است اسدی
غَطَنْشَةٌ غَطَنْشَةٌ بستم و قهر

گرفت آنرا
غ ط ط غَطْمَطَةٌ اضطراب موج
دریا و جوشش دیگ و خروش
توجه در رود بار
(غُطَامِطٌ) کقرطاس موج پی در
پی آیند ◆
(غُطَامِطٌ) مهملا بد آواز غَطْمَطِيطٌ
السیل شلاه بانگ جوش دیگ
دریا ◆ و بحر غُطَامِطٌ دریای
رگ موج بسیار آب بحر غَطْمَطٌ
کقرطاس و بحر غَطْمَطِيطٌ
سیل خلله
(تَغَطْمُطٌ) جوشیدن دیگ و خروش
آن و خروش موج و اضطراب آن
و نیز تغطمط آواز که در آن
ترنمی باشد و بانگ ناودانی
غ ط و غِطَاءٌ بکسر بشش
(غِطَايَةٌ) کنایة آنچه در دیده
جامه پوشند نه شاخ کچو و جز آن
(غَطَايِيَةٌ) درخت رز بدانجا
کرمی پوشد زمین را
انه لذو غطوان محاولة ارض
نبت و صاحب نبت است
(ن) غطا اللَّيْلُ غَطْوًا بالفتح
غُطُوًّا بضمتین تاریک شد ◆ و غطا الماء
و غیره بندگی دید و اخفاء آن شد
◆ و غطا الشیء بوشید آنرا و فرو گرفت
اغطی الکرم اغطاء ابر
گردن آب در درخت رز
غ ط ی غَطِيَ الشاب غَطْيًا
ریش برآمد جوانی گردید ◆ و غطت
الناقة نت شتر ◆ و غطی
اللَّيْلُ تاریک شد ◆ و غطی

الشیء علیه فرو گرفت آن را و پوشید
و غطت الشجرة بالیده و دراز
و گسترده شاخ شد ◆ و غطی
اللَّيْلُ فلانا پوشانید آنرا تاریکی خود
را اغطاء دراز و گسترده شاخ شدن
درخت و فرو پوشیدن چیزی را
و برآمدن بروی و افزون شدن
(تَغْطِيَةٌ) فرو گرفتن کسی را و تاریک
و فرو پوشانیدن چیزی را
(تَغَطِّي) پوشیدن معدی بالباء
(اِغْتِطَاءٌ) پوشیدن
غ ظ ظ (مُغَظْغَظَةٌ) بکسر الغین
الثانیة آب سخت جوشان
غ ظ ف (غَظِيفٌ) کزبیر اسب
عبد العزیز بن حاتم از نسل جرون
غ ف ر (غَفْرٌ) بفتح فاء و زبر
و بیک و بزنا و کرت و غفار و
غِفْرَةٌ کعنبة و غُفُورٌ بالضم جمع
و منزلی است و ماه و آن سه
ستاره است خود در میان و چیزی
است ماند جوال موی زر و ساق
و پیشانی زن
(غِفْرٌ) بالکسر سوسار و جانوری است
(غُفْرٌ) بالضم بمعنی هذا
الکثیر من الشعر و فلعه است بیمن
(غُفْرَةٌ) بالضم پوشش و پیشه
و غُفْرَةُ الاَمْرِ سوار و آن کار
(غَفَفٌ) با تحریک پیاده بلوی
گردن و پس گردن و موی سر و ساق
و پیشانی زن و موی رخسار
(غَفِرُ الْقَفَا) کتف مرد باموی
گردن غَفِرَةٌ مؤنث
(اَغْفَرُ) کامیر موی گردن و پس

گردن و موے رخسار ❖ والجمّا
الغفیر نمودکر ہمہ سر را در گیرد
ویقال جاؤا جمّا غفیرا یعنی آمدند
ہمہ چہ شریف و چہ وضیع و کسے
خلاف نور زیرہ و ہو عند سیبویہ
اسم موضع موضع الصدر وینصب
نصب المصدر اے مرّوا بہم جمّا
غفیرا وجعلہ غیرہ مصدرا بلجاز
ابن الانباری فیہ الرفع علی تقدیر
ہم وقال الکسائی العرب تنصب
الجماء الغفیر فی التمام وتعرفہ
للنقصان ویقال جاؤا جمّا غفیرا
وبہم غفیر وجمّاء الغفیر و
الجماء الغفیر وجمّاء
الغفیری مقصورا وجمّ الغفیرۃ
وجمّاء الغفیرۃ والجماء الغفیرۃ
وجمّاء غفیرۃ منونا ❖ والجمّ
الغفیرۃ وجمّاء الغفیر والغفیرۃ
❖ ونیز غفیرۃ پوشش ویقال ما
فیہ غفیرۃ یعنی نے بخشندگناہ
کسے را ❖ وغفیرۃ النکی سزاوار
آں چیز
حسن بن غفیر عطار کزبیر
محدث است
غفیرۃ بجیلۃ نام زنے
وغفار کتاب پدر قبیلہ است
از کنانہ و ہو غفار بن ملیک بن
مضرۃ بن نزار بن عبد مناف بن
کنانہ ازاں قبیلہ است ابو ذر
جندب بن جنادہ غفاری یکے
از اصحاب نبی صلے اللہ علیہ وسلم
وغفارۃ کتاب بہ زرہ خود کہ زیر
قلنسہ پوشند یا زرہ پارہ کہ مرد
باسلاح وقت جنگ بر سے افگند
وسرا فوج کہ زیر مقنعہ کنند تا
مقنعہ ریم و چرک سر و غن نگیرد
و پارچہ کہ بداں گوشہ کماں پیچند
تا زہ بداں جاری نگردد و ابر پارہ برابر
پارہ دیگر برنشستہ و سرکردہ و نام کوہیست
وغفار بالضم سوے گردن و پس
گردن سوے رخسار و سوے درد
ساق و پیشانی
وغفور کصبور آمرزگار غفر بضم
جمع و یکے از صفات باری تعالی است
یعنی ساتر گناہ بندہاے خود
بنو غافر بجلی است
وغفر بر وزن ندہ ریم و چرک و
منہ اصبغ ثوبک فانہ اغفر للوسخ
ای احمل لہ ۔
وغفار کشداد نیک آمرزگار
و از صفات خدا تعالے است
وغفّار بتشدید الفا نسوا بہت
است بمصر
غوفر بجوہر خربزہ خریفی یا نوعے ازاں
ومغفرۃ بکسر زرہ خود کہ زیر
کلاہ پوشند مغفرۃ بالتاء مثل زرہ
پارہ کہ مرد باسلاح بر روے
بر افگند در جنگ و نوعے از رست
و سلم و طلح و جز آں یا شلم مانندے
است شیریں بجوا بجیس کہ از
گیاہ یزہ عشر و رست بر آید مُغفُر
بضم المیم والفاء ومُغفُور بالضم
ومغفار ومِغفَر بکسرہما مثل
مَغافِر ومغافیر جمع ۔ فی المثل
ھذا الجبال ان یکدّ المغفر یضرب
فی تمویل الشیء یقال ذلک لمن
ینال الخیر الکثیر ۔
ومَغفُوداء بالفتح ممدودا
زمین بسیار خار ناک
(ض) غفر الامر یغفرہ غفرا و
تغفّرہ بچیز سزاوار و بایست
بیاراست و اصلاح کرد کار راہ ❖
غفرہ غفرا بالفتح پوشید آنرا
وغفر للمتاع فی الوعاء در آمد در دان متاع را
و پوشید وغفر الشیء بالغفارۃ پوشید
بآں چیز ❖ وغفر اللہ لہ ذنبہ
غفرا وغفرۃ حسنۃ بالکسر و
مغفرۃ بالمد و غفورا و غفرانا
بضمہما وغفیرا و غفیرۃ ماضیہ
آمرزید و پوشید گناہ وے را ❖ وغفر
المریض بازگردید بیماری او ❖
غفر المریض بحور اندک
وغفر العاشق بازگشت اندوہ
او بحال خود وغفر الجرح تازہ
شد زخم و تباہ گردید ❖ وغفر
الحلب الشوق ارزاں کرد آں
علاوہ بر آں بازار را
(ض) غفر الثوب غفرا محرکۃ
پرزہ برآورد جامہ ❖ وغفر المریض
بازگردان شد بیماری مے لغتہ فی
ضربہ ۔ وکذا غفر الجرح تازہ شد زخم
مُغفِرۃ کحنۃ بزکوہے ماده
باچہ مغفر مثل مُغفِرات جمع
واغفر النخل اغفارا پوست
مانندے بر محورہ خرما بر آمدہ ❖
ونیز اغفار درخت را در آوند در
آوردن و پوشیدن در آں مغفر بر
آوردن مست و بچہ آوردن بزکوہے
وتغفّر مغفر چیدن

(اِغْتِفَاد) آمرزیدن
(اِسْتِغْفَاد) آمرزش خواستن
یقال اِسْتَغْفَرَهُ من ذَنْبِهِ واستغفر
اباه واستغفر الله لِذَنْبِهِ -
(اِغْفِیْرَاد) پوشیدن پوشش آن جامه
یقال اَعْطِنِی ثوبک لِغَفِیْرِهِ
(تَغَفُّر) استغفار پوشیدن
غ ف ش (غَفَش) محرکة خم چشم
غ ف ص (غَافِصَة) مصاحبة خبیثة
زنان
(مُغَافَصَة) بناگاه گرفتن بر غفلت
بت آمدن
غ ف ف (غَفَّ) بالفتح برگ خشک شده
(غَفَّة) بالضم قوت روزگذاران قدر
زعلوفه و تبرزان که بدان زیست
توان کرد و موسفس بدان جهت که
قوت روزگذار گریه ست و آنچه
از گیاه و جز آن کشتر مجاله در
دهان گیرد
(غَفِیْفَة مِنْ بَقْل) تره سبز و تازه
(غِفَافُ الشَّیْء) بالکسر وقت آن
چیز یقال جاء علی غِفَافِهِ آنچه
وانا فی اوله الصواب بالمهملة وقد مر
(اِغْتِفَاف) رسیدن شمه علف
روزگذار را بهاران و اندک فربه
گردیدن ستور و چیز اندک دادن
کسی را
غ ف ق (غَفَقَ) بالفتح باران
کرد سخت باشد
(غَفْقَة) بالمرة بگرفتن یقال
غَفَقْنَا غَفْقَةً من الخیل اذا نهبناها
(غَافِق) کصاحب قلعه است
باندلس و بطنی از ازد و هو غافق
بن العاص بن عمرو بن مازن بن
ازد و قیل وهو غافق بن الشاهد بن
عدی بن عدنان غافقی منسوب بهمه
(مَغْفِق) کمجلس جای بازگشت
(غَفَقَ غَفْقًا) بالفتح برآمد
باوازی و غَفَقَ فلانا بالسوط
بسیار تازیانه زد وی را و نیز
(غَفْق) هر ساعت بر آب آمدن
شتران و بار بار بر ماده آمدن خرد
بیاب خواب غفتن قوم یقال غَفَقَ القوم
غَفْقَةً اذا نَامُوا نومة - و نیز
نمودن بر چیزی و ناگاه از غیبت
باز گشتن
(تَغْفِیق) خفتن لشکر خوابی که
بدان سخن مردم شنیده شود و علاج
بازگزیده کردن و بیدار داشتن
آنرا یا نوعی از خواب و غفلت که در
بیخوابی طاری گردد
(تَغَفُّق) هر روز شراب خوردن
یقال ظل یَتَغَفَّق الشراب اذا شربه
یوم اجمع -
(اِغْتِفَاق) گرو گرفت او را
(مُنْغَفَق) جای بازگشت یا آن
بمعنی است
غ ف ل (غَفَلَة) بالفتح بیخبری و
فروگذاشت اسم است مصدر را
(غُفْل) بالضم آنکه از خیر و شر
او امید و بیم نباشد و بی علامت و
نشان از تیر قمار و راه و جز آن چون
ماه که در آن نشان عمارت نباشد و
قال الکسائی هو الذی لم یخط و ستور
بیداغ و شیر قاربی بهوبی تا آن
مرد که هر نسب ندارد و نیز
سر قاتلش معلوم نگردد و شاعر گم
نام و بیشم نشتر و رَجُلٌ غُفُلٌ مرد
ناآزموده کار و ناقة غفل نشتر
ماده بی نشیر اغفال جمع و منه
حدیث مَلِکَة الهندی لنا کم اغفال
ما تبعل بلا ایل ای تعطر ضرعها
عبد الرحمن بن غفلة -
بن محدث است
(غَفَل) محرکة افزون و بلند
فراخی زیستن و بیخبری و فروگذاشتن
ابو سوید بن غفلة بالتاء تابعی است
(غَفُول) کصبور شتر ماده که بسبب
مناعت لذت از چیزی نرمد
(کامل بن غُفَیْل) بر وزن زبیر است
(غُفَیْلَة) بجیم بطنی است و
غُفَیْلَة بن عوف در سکونست و
غُفَیْلَة بن قاسط در بنی ربیعه و
نیز غُفَیْلَة دختر عامر بن عبد الله
بن عبید بن خویج
(غَافِل) نام جد عبد الله بن مسعود است
(غَافِل) بن صخر برادر بنی قریم
بن صاهد و موضعی است
(غُفْلَان) بالضم غفلت ورزی
و بیخبری
(مَغْفَلَة) کمرحله سوی پاره پائین
لب زیرین یا هر دو کرانه آن
(ن) غَفَلَ عَنْهُ غُفُولًا وغَفْلَةً
گذاشت آنرا و فراموش کرد یا غَفَلَ
بمعنی بیخبر گشت و غَفَلَ عَنْهُ بار
داشت ماند آنرا و نیز غَفَلَهُ
بیداغ کردن ستور را
مُهَذَّب بن مُغَفَّل بن حسن
صحابی است